

آنارشیسیم و آنا رکوستدیکالیسم

رودلف روکر



ترجمه از: امید میلانی

تهیه: K.A.F

از سایت: <http://khushe.ir>

نئیدئولوژیی آنارشیشم

تاریخ فلسفه‌ی آنارشیشم از لائوتسه تا کروپوتکین

ریشه‌های آنارکوسندیکالیسم

سوسیالیسم و آنارکوسندیکالیسم در فرانسه

نقش اتحادیه‌های کارگری: دیدگاه آنارکوسندیکالیسم

مبارزه در آلمان و اسپانیا

مبارزه‌ی سیاسی: دیدگاه آنارکوسندیکالیستی

آنارکوسندیکالیسم پس از نخستین جنگ جهانی

نئیدئولوژیی آنارشیسیم

آنارشیسیم جریانی در اندیشه‌ی اجتماعی است، که پیروانش، خواهان الغای انحصارهای اقتصادی جامعه، و همه‌ی نهادهای قهرآمیز سیاسی و اجتماعی هستند. آنارشیست‌ها، به جای نظم سرمایه‌داری، خواهان تشکیل اجتماعی از همه‌ی نیروهای تولیدکننده بر اساس کار تعاونی هستند، که یگانه هدفش، رفع نیازهای ضروری هریک از اعضای اجتماع خواهد بود. آنان، به جای ملت‌دولت‌های کنونی با تشکیلات سیاسی و بروکراتیک‌کاری از زنده‌گی‌شان، آرزوی فدراسیونی از انجمن‌های آزاد در سر دارند، که در تداخل خواسته‌های اقتصادی و اجتماعی، به یکدیگر محدود شوند، و امورشان را با توافق دوجانبه و قرارداد آزادانه به سامان رسانند.

هرکس تکامل اقتصادی و سیاسی سیستم‌های اجتماعی را ژرف‌نگرانه مطالعه کند، در خواهد یافت که این اهداف از اندیشه‌های اوتوپییی معدودی بدعت‌گذار خیال‌پرداز بر نیآمده، بل که نتیجه‌ی منطقی بررسی عمیق کژی‌های موجود اجتماعی هستند، که در هر مرحله‌ی تکامل وضعیت اجتماعی، خود را آشکارتر و ناگوارتر به نمایش می‌گذارند. سرمایه‌داری انحصاری مدرن و دولت‌های تمامیت‌خواه، صرفاً آخرین پرده‌های نمایش تکاملی هستند، که به هیچ پایان دیگری نمی‌تواند برسد.

تکامل بدفرجام سیستم اقتصادی امروزمین ما، سوق‌یابنده به

سوی انباشته‌گی‌ی شدید سرمایه‌ی اجتماع در دستان اقلیت‌های خاص، و استثمار پای‌دار توده‌های انبوه مردم، جای را برای واکنش سیاسی و اجتماعی باز، و حتی آن را از هر جهت ضروری ساخته. سیستم کنونی، منافع اکثریت جامعه‌ی انسانی را، در پای منافع خصوصی برخی افراد قربانی ساخته، و در نتیجه، به طور سیستماتیک، ارتباط حقیقی میان انسان‌ها را از میان برده است. مردم فراموش کرده اند که صنعت، هدفی به صرف خود نیست، بلکه تنها باید وسیله‌یی باشد، برای تضمین گذران مادی زنده‌گی‌ی آن‌ها، و فراهم کردن فرصت برخورداری از فرهنگی متعالی‌تر. جایی که صنعت همه‌چیز شود، کارگر اهمیت اخلاقی خود را از دست دهد، و انسان به هیچ شمرده شود، از این‌جا است که قلمرو استبداد ظالمانه‌ی اقتصادی می‌آغازید، و وجودش، به اندازه‌ی هر استبداد سیاسی‌ئی فاجعه‌بار خواهد بود. درحقیقت، استبداد سیاسی و اقتصادی، هردو، به طور متقابل یکدیگر را تکمیل می‌کنند، و خاستگاه مشترکی دارند.

سیستم اجتماعی مدرن ما، از داخل، ارگانیزم اجتماعی هر کشور را به طبقات متخاصم تقسیم کرده، و در خارج، حلقه‌ی اشتراکات فرهنگی را، به ملت‌های رزمجو در هم شکسته است؛ هردو طبقات و ملت‌ها، با خصومت بی‌پایانی با یکدیگر برخورد می‌کنند، و جنگ آشتی‌ناپذیرشان، زنده‌گی در جامعه‌ی کنونی را پر از تنش می‌سازد. دو جنگ جهانی در نیم‌سده و پی‌آمدهای‌شان، و خطر همیشه‌گی‌ی درگرفتن جنگ‌های جدید، که امروز دلهره را بر زنده‌گی‌ی همه‌گان چیره ساخته، تنها بعضی از دست‌آوردهای منطقی و طبیعی‌ی چنین وضعیت تحمل‌ناپذیری اند، که اگر تغییر نکند، تنها به فاجعه‌یی جهانی منجر خواهد شد. حقیقت اجبار

بیشتر دولت‌ها به هزینه‌ی قسمت بزرگی از درآمد سالانه‌ی‌شان در امر به اصطلاح دفاع ملی، و بازپرداخت وام‌های جنگ پیشین، اثباتی بر دفاع‌ناپذیری و وضعیت امروزی‌ن است؛ باید برای هرکسی روشن شود، امنیتی که دولت ادعای تأمینش برای شهروندان را دارد، بسیار هزینه‌برتر از سود واقعی‌ش است.

قدرت فزاینده‌ی بوروکراسی‌ی سیاسی که از گهواره تا گور به زیست مردمان نظارت و رسیده‌گی می‌کند، هرروز موانع بیش‌تری بر سر راه هم‌کاری‌ی آزادانه و متقابل مردمان برپا می‌کند. سیستمی است که در هر لحظه آسایش قسمت بزرگی از مردم و ملت‌ها را فدای شهوت قدرت‌ثروت‌خواهی‌ی اقلیت کوچکی می‌سازد، و الزام دارد روابط سازنده‌ی اجتماعی را به هم زده، جنگی راه بیندازد که هرکس را در برابر همه‌گان قرار می‌دهد. این سیستم تنها برای نخبه‌گان صلحی به ارمغان آورده، که امروزه تجلی‌ی کاملش در فاشیسم نو و ایده‌ی دولت تمامیت‌خواه ظاهر می‌شود. آنچه امروز می‌گذرد بسیار متفاوت از اندیشه‌ی قدرت سلطنت مطلقه در سده‌های گذشته است، و گردآوردن همه‌ی فعالیت‌های انسانی به زیر نظارت و کنترل دولت را پی می‌گیرد. «همه برای دولت؛ همه از طریق دولت؛ و هیچ‌چیز مگر با نظارت دولت!» تکیه‌کلام الاهیات سیاسی جدیدی شده که پیوند نزدیکی با الاهیات کلیسایی‌ی گذشته دارد؛ آن‌گاه خدا همه‌چیز بود و انسان هیچ، در کیش جدید، دولت همه‌چیز است و شهروند هیچ. و همان‌گونه که عبارت «اراده‌ی خدا» برای مشروعیت‌بخشیدن به کاست‌های ممتاز به کار می‌رفت، امروز هم در پس پرده‌ی خواست دولت، تنها منافع خودخواهانه‌ی آنانی پنهان شده که خود را در جای‌گاه رسمی‌ی تفسیر آن خواست و تحمیلش به مردم

می‌پندارند.

ما، در آنارشسیسم مدرن، دو جریان بزرگ را به یکدیگر پیوند می‌دهیم که پیش‌تر، و از هنگام انقلاب فرانسه، در خرد اروپایی تکامل یافته اند: سوسیالیسم و لیبرالیسم. سوسیالیسم مدرن وقتی پدید آمد که مشاهده‌گران ژرف‌بین زنده‌گی اجتماعی، با اطمینان بیش‌تر و بیش‌تری متوجه شدند که مشروطیت و تغییرات داده‌شده در ساختار حکومت هیچ‌گاه نمی‌تواند ریشه‌ی مشکل بزرگی که پرسش اجتماعی می‌خوانیم را حل کند. اندیش‌مندان سوسیالیست به این نتیجه رسیدند که تا زمان تقسیم مردم به طبقه‌ها، بر اساس مالکیت یا عدم مالکیت‌شان بر چیزهایی، صرف وجود این طبقات همیشه مانع از پیاده‌شدن هر سیستم ذهنی برای جامعه‌ی آرمانی خواهد شد. بدین‌ترتیب اجماعی شکل گرفت که تنها با الغای انحصارهای اقتصادی و برپایی مالکیت اشتراکی ابزارهای تولید است، که عدالت اجتماعی برپایی‌پذیر می‌شود؛ آنگاه، جامعه، کمونی حقیقی خواهد شد، و کار انسان‌ها، نه به خاطر استثمار، که برای تضمین خوش‌بختی همه‌گان خواهد بود. اما همان‌هنگام که سوسیالیسم جمع‌آوری نیروها را آغازید و بدل به جنبش شد، ناگهان اختلافاتی در نظرات پدیدار شد، که از نایک‌سانی‌ی شرایط اجتماعی‌ی کشورهای مختلف سرچشمه گرفته بود. حقیقت این است که هر مفهوم سیاسی، از حکومت مذهبی تا امپراتوری و دیکتاتوری، بر قسمت‌های خاصی از جنبش سوسیالیسم اثر گذاشته است.

در همین حین، دو جریان بزرگ دیگر اندیشه‌ی سیاسی نیز، اثرات قاطعی بر تکامل ایده‌های سوسیالیستی گذاشتند: لیبرالیسم، که روشن‌فکران برجسته‌ی کشورهای آنگلوساکسون، و به طور خاص

هلند و اسپانیا را، به شدت برانگیخته بود؛ و دموکراسی خواهی، که روسو در قالب قرارداد اجتماعی بیانش کرده بود، و مؤثرترین چهره‌هایش را در رهبران ژاکوبین‌گری فرانسه یافته بود. اندیشه‌ی اجتماعی لیبرالیسم از فرد می‌آغازید و می‌خواست فعالیت‌های دولت را به کمینه بکاهد، درمقابل، دموکراسی از مفهوم انتزاعی جمع، به موضوع می‌نگریست، که روسو خواست همه‌گانی می‌نامید و می‌خواست در دولت-ملت تثبیتش کند. لیبرالیسم و دموکراسی مفاهیم بسیار برجسته‌ی سیاسی بودند، ولی از آن‌جا که بیش‌تر هواخواهان اصلی‌شان به‌ندرت به مسائل اقتصادی جامعه پرداخته‌اند، تکامل وضعیت اقتصادی، عملاً بر خلاف اصول نخستین هردوی دموکراسی و لیبرالیسم پیش رفت. واقعیت‌های اقتصاد سرمایه‌داری، هردوی دموکراسی و لیبرالیسم، که به ترتیب خواهان برابری همه‌ی مردمان در پیش‌گاه قانون و حق انسان بر زنده‌گیی خود بوده‌اند را در هم شکسته. از آن‌جا که میلیون‌ها انسان در هر کشوری ناچار اند کار خود را به اقلیت کوچک صاحب‌کاران بفروشند، و اگر خریداری نیابند به بدترین فلاکت خواهند افتاد، آن برابری خواسته‌شده در برابر قانون صرفاً یک کلاه‌برداری است، چه قوانین را آنانی می‌نویسند که در جای‌گاه مالکیت قسمت بزرگ ثروت اجتماعی نیز هستند. اما، در همین حین، نمی‌توان حرفی از حق تصمیم فرد بر سرنوشت خود نیز زد، چراکه آن حق، وقتی فرد مجبور باشد به خاطر نیاز اقتصادی خود را تسلیم دیگری کند، دیگر معنایی نخواهد داشت.

آنارشیسم، شبیه لیبرالیسم، جانب‌دار این ایده است که شادمانی و کام‌یابی فرد باید در همه‌ی موضوعات اجتماعی معیار قرار

گیرد. هم‌چنین، به‌مانند اندیش‌مندان بزرگ لیبرال، به کاهش هرچه‌بیش‌تر وظایف و اختیارات حکومت معتقد است. پی‌روان‌ش این اندیشه را به کمال رسانده، آرزوی زدودن هرگونه نهاد قدرت سیاسی از جامعه را در سر می‌پرورانند. اگر جفرسون [۱] مفهوم بنیادین لیبرالیسم را بدین‌شکل بیان می‌کند که: «به‌ترین حکومت آنی است که کم‌ترین حکمرانی را کند»، تورئو [۲] آنارشیست می‌گوید: «حکومتی به‌ترین است که اصلاً حکمرانی نکند».

آنارشیست‌ها، شبیه بنیان‌گذاران سوسیالیسم، خواستار الغای انحصار اقتصادی در هر شکل هستند، و از مالکیت اشتراکی زمین و همه‌ی ابزارهای دیگر تولید حمایت می‌کنند، به نحوی که امکان استفاده از محصول‌شان، بی‌تبعیض، در اختیار همه‌گان باشد؛ چراکه آزادی خصوصی و اجتماعی، تنها بر پایه‌ی شرایط برابر اقتصادی برای همه‌گان دسترسی‌پذیر است. داخل خود جنبش سوسیالیسم، دیدگاه آنارشیست‌ها این است که مبارزه علیه سرمایه‌داری، باید هم‌زمان مبارزه‌یی بر علیه همه‌ی نهادهای قهری قدرت سیاسی نیز باشد، چراکه در طول تاریخ، استثمار اقتصادی، همیشه دست‌درست ستم سیاسی و اجتماعی حرکت کرده است. استثمار انسان به دست انسان، و سلطه‌ی انسان بر انسان، جدانشدنی و شرط یک‌دیگر هستند.

تاوقتی جامعه به دو گروه متخاصم دارا و ندار تقسیم شده باشد، نگه‌داری دولت برای اقلیت دارا ضروری خواهد بود، تا بتواند از امتیازات خویش مراقبت کند. هنگامی که این وضعیت نابرابری اجتماعی جای خود را به نظم برتری برای جامعه دهد، که هیچ حق خاصی به رسمیت نخواهد شناخت، حکمرانی بر مردم نیز جای خود را به مدیریت امور اقتصادی و اجتماعی خواهد داد؛ به

زبان سنت سیمون [۲] بگوییم «زمانی خواهد رسید که هنر حکمرانی ناپدید خواهد شد. هنر تازه‌یی جای آن را خواهد گرفت، هنر مدیریت و پیش‌برد امور». با توجه به این امر، آنارشیزم را می‌توان نوعی سوسیالیسم داوطلبانه پنداشت.

تلقی آنارشیزستی، این نظریه‌ی کارل مارکس و پی‌روانش را نیز رد می‌کند، که دولت، به شکل دیکتاتوری پرولتاریا، مرحله‌ی انتقالی لازمی برای رسیدن به اجتماعی بی‌طبقه است، و این دولت، پس از پایان مبارزات طبقاتی و زدودن خود طبقات، خود را الغا کرده و از صحنه‌ی روزگار ناپدید خواهد شد. این نظریه، درباره‌ی طبیعت حقیقی‌ی دولت و اهمیتی که عامل قدرت سیاسی در تاریخ بازی کرده، پاک به خطا می‌رود؛ به بررسی ماتریالیسم اقتصادی بسنده کرده، و قدرت سیاسی و شکلش را، تنها حاصل منطقی‌ی شیوه‌ی تولید هر دوران می‌پندارد. این نظریه دولت و دیگر شکل‌های نهادهای جامعه را، «روبنای سیاسی و قضایی، بر پایه‌ی زیربنای اقتصادی» به حساب آورده، و می‌پندارد کلید هر فرآیند تاریخی را یافته است. درحقیقت هر قسمتی از تاریخ به‌خوبی هزاران مثال ارائه می‌کند که چه‌گونه حکومت و سیاست‌های زورمدارانه‌اش پیش‌رفت اقتصادی‌ی کشوری را به تأخیر انداخته اند.

اسپانیا، پیش از برآمدن سلطنت مطلقه‌ی کلیسایی، پیش‌رفته‌ترین کشور اروپا بود و در بیش‌تر زمینه‌های تولید اقتصادی، رتبه‌ی نخست را داشت. اما سده‌یی پس از برپایی سلطنت مطلقه‌ی مسیحی، بیش‌تر صنایعش ناپدید شده، و آنچه باقی بود، بدترین وضعیت ممکن را داشت. کارگران، در بیش‌تر صنایع، به بدوی‌ترین روش‌های تولید بازگشته بودند. کشاورزی فروپاشیده بود،

کانال‌ها و راه‌آبه‌ها تخریب می‌شدند، و مناطق پهناوری از خاک کشور به بیابان بدل شده بود. شاهنشاهی مطلقه، در اروپا، با «فرامین اقتصادی»ی احمقانه و «قانون‌گذاری صنعتی»ی‌ش، که کوچک‌ترین انحرافی از شیوه‌های ازپیش‌تعریف‌شده‌ی تولید را به‌سختی مجازات می‌کرد، و اجازه‌ی هیچ ابداع و ابتکاری نمی‌داد، برای سده‌ها جلوی پیش‌رفت صنعتی در کشورهای اروپایی را گرفته بود، و نمی‌گذاشت اقتصاد به شکل طبیعی رشد کند. و حتی امروز و پس از تجربه‌ی وحشت‌ناک دو جنگ جهانی، خط‌مشی قدرت‌خواهانه‌ی دولت‌ملت‌های بزرگ‌تر، بزرگ‌ترین مانع بازسازی اقتصاد اروپا است.

در روسیه، که دیکتاتوری به‌اصطلاح پرولتاریا به واقعیت بدل شده، قدرت‌طلبی‌ی حزبی خاص جلوی هرگونه تجدید سازمان سیستم اقتصادی را گرفته، و کشور را به سرمایه‌داری دولتی بدل کرده. دیکتاتوری پرولتاریا، که هدف نهایی‌ش می‌باید اجرای گذاری برگشت‌ناپذیر به سوسیالیسم واقعی باشد، امروز به استبدادی وحشت‌ناک و استعماری جدید بدل شده، که راه حکومت‌های فاشیست ادامه می‌دهد. ادعای نیاز به ادامه‌ی وجود دولت تا زمانی که جامعه هنوز به طبقات متخاصم تقسیم شده، در روشنایی تجارب تاریخی، لطیفه‌یی بی‌مزه بیش نیست.

هر شکلی از قدرت سیاسی، برای تضمین وجود خود، نوع خاصی از برده‌گی انسان‌ها را در بر دارد. در خارج، در ارتباط با کشورهای دیگر، برای توجیه وجودش باید نوعی خصومت مصنوعی ایجاد کرده، دیگران را به شکل «دشمن» به نمایش بگذارد؛ هم‌چنین در داخل، تقسیم مردم به طبقات، رتبه‌ها و کاست‌ها شرط ضروری بقای آن است. رشد بوروکراسی بلشویک در روسیه،

تحت نام دیکتاتوری پرولتاریا (که هیچ‌گاه چیزی نبوده جز دیکتاتوری محفلی کوچک بر پرولتاریا و همه‌ی مردم روسیه) صرفاً مثال دیگری از تجربه‌ی تاریخی است که بارها و بارها خود را تکرار کرده. این طبقه‌ی حاکم، که امروز به سرعت به سوی اشرافیت پیش می‌رود، به همان روشنی که طبقات و کاست‌های حاکم هر کشور دیگری از مردم و توده‌ها جدا یند، از مردم و کارگران روسیه دور شده است. این وضعیت هنگامی تحمل‌ناپذیرتر می‌شود که حکومتی مستبد، حق طبقات پایین برای شکایت از اوضاع موجود را انکار کند، و هر اعتراض‌کننده‌ی را در خطر از دست دادن جان قرار دهد.

ولی برابری اقتصادی، حتی اگر بسیار بیش از آنی باشد که در روسیه وجود دارد، نخواهد توانست تضمینی بر علیه بی‌داد سیاسی و اجتماعی باشد. برابری اقتصادی، به تنهایی، آزادی اجتماعی نیست. دقیقاً همین نکته است که هیچ‌یک از سوسیالیست‌های تمرکزگرا هیچ‌گاه خوب متوجه نشدند. در زندان، در صومعه یا پادگان، برابری اقتصادی، به طور کامل حاکم است، چه به همه‌ی افراد، مسکن یکسان، غذای یکسان، لباس‌های یکسان و کارهای یکسانی اختصاص داده شده. دولت باستانی اینکاها در پرو و دولت یسوعیون در پیاراگوئه نیز امکانات اقتصادی یکسانی برای همه‌ی ساکنین تدارک دیده بودند، ولی با این وجود، پلیدترین استبدادها را حاکم، و انسان‌ها را بدل به ماشین‌هایی ساخته بودند که بی‌اراده، در خدمت تصمیم‌های قدرت‌مندان باشند. بی‌دلیل نبود که پرودون «سوسیالیسم» بدون آزادی را بدتر از برده‌گی می‌دید. انگیزه‌ی عدالت اجتماعی، تنها هنگامی می‌تواند به درستی شکل گرفته و اثرگذار شود، که حس

آزادی‌خواهی و مسئولیت‌پذیری در انسان رشد کافی یافته باشد. به کلام دیگر، سوسیالیسم، یا باید آزادانه و داوطلبانه پذیرفته شود، یا اصلاً وجود نداشته باشد. در بازشناسی این حقیقت، به ایده‌ی ژرف و ناب آنارشیسم می‌رسیم.

نهادهای همان نقشی را در زنده‌ی جامعه ایفا می‌کنند که اندام‌های فیزیکی برای گیاهان و جانوران انجام می‌دهند؛ آن‌ها اندام‌های بدن جامعه اند. اندام‌ها به دل‌خواه خود رشد نمی‌کنند، بلکه برای برآوردن بعضی نیازهای مشخص در خدمت بدن هستند. تغییر شرایط زنده‌گی، باعث ساخته‌شدن اندام‌های متفاوت می‌شود. اما یک اندام، همیشه وظیفه‌ی مشخصی که به خاطرش تکامل یافته، یا وظیفه‌ی مشابهی را به انجام می‌رساند. و به محض آن‌که آن کارکرد دیگر برای ارگانیسم لازم نباشد، از میان رفته، یا بدل به اندامی زائد و ناکارآمد می‌شود.

همین برای نهادهای اجتماعی هم صادق است. آن‌ها هم به دل‌خواه پدید نمی‌آیند، بلکه برای رفع بعضی نیازهای مشخص اجتماع تشکیل می‌شوند. این‌طور بود که وقتی تقسیم طبقاتی و امتیازات اقتصادی جدید، بیش‌ازپیش در چارچوب نظام اجتماعی پیشین انگشت‌نما می‌شدند، دولت‌مدرن شکل گرفت. طبقات تازه‌شکل‌گرفته به ابزار قدرت سیاسی نیاز داشتند تا از امتیازات اقتصادی و اجتماعی خود بر توده‌های مردم کشور محافظت کنند. بدین‌ترتیب شرایط اجتماعی مناسب برای تکامل دولت‌مدرن، به عنوان اندام قدرت سیاسی، برای مقهورساختن گروه‌های مستقل مردم و کنترل‌شان شکل گرفت: دلیل ذاتی وجود آن همین است. شکل‌های ظاهری آن در طول تکامل تاریخی‌ش

دیگرگون شده، ولی کارکردش همیشه همان مانده است. آنان مدام تابعیت فعالیت‌های مردمان اجتماع از آن را افزایش داده، و به حوزه‌های جدید نیز گسترش داده اند. و درست همان‌طور که نمی‌توان کارکرد اندامی زیستی را به‌دل‌خواه تغییر داد، به عنوان مثال، هیچ‌کس نمی‌تواند با چشمانش بشنود یا با گوش‌هایش ببیند، همین‌طور هم ممکن نیست کسی بتواند برای خوش‌آیندش اندام ستم اجتماعی را به ابزاری برای آزادسازی ستم‌دیده‌گان بدل سازد.

آنارشسیسم به هیچ وجه راه حل انحصاری همه‌ی مشکلات بشری نیست، اتوپیایی هم درباره‌ی نظم بی‌نقص اجتماعی (چنانچه گاهی گفته می‌شود) نیست، چراکه، در اصول خود، همه‌ی مفاهیم و برنامه‌های مطلق را رد می‌کند. به هیچ حقیقت مطلق یا هدفی نهایی برای پیشرفت انسان باور ندارد، بلکه به کمال‌پذیری بی‌پایان الگوهای اجتماعی و شرایط زیست انسان معتقد است، که همیشه در کوشش برای به‌تر شدن هستند، و هیچ‌کس نمی‌تواند هیچ پایانه یا هدف مشخصی برای‌شان تعریف کند. خطرناک‌ترین شکل قدرت درست همانی است که بکوشد گوناگونی شکل‌های زنده‌گی اجتماعی را از میان برده، با معیارهای خاصی تطبیق دهد. هرچه هوادارنش خود را قوی‌تر بیندارند، هرچه حوزه‌های بیشتری از اجتماع را تحت خدمت خود بگیرند، اثرشان بر عمل همه‌ی نیروهای مولد فرهنگی فلج‌کننده‌تر خواهد بود، و بر پیشرفت اجتماعی و فکری مردم، پیش‌گیرانه‌تر و انحراف‌زاتر. این غلبه‌ی کامل ماشین سیاسی بر اندیشه و بدن انسان‌ها، و دل‌خواه‌سازی افکار، احساسات و رفتارشان، مطابق قوانین استقرار یافته‌ی حاکمان، در نهایت مرگ فرهنگ و اندیشه را در پی

خواهد داشت.

آنارشسیسم تنها به درستی نسبی ایده‌ها، نهادها و شرایط اجتماعی باور دارد. بنابراین سیستم اجتماعی بسته و ثابتی نیست، بلکه بیش‌تر گرایشی در تاریخ تکامل انسان است، که در تقابل با قیومیت فکری همه‌ی روحانیون و نهادهای سیاسی، برای آزادی بی‌مانع محدودیت همه‌ی افراد و نیروهای اجتماعی می‌کوشد. حتی آزادی هم، یک نسبت است، نه مفهومی مطلق، چه پیوسته می‌کوشد قلمرو خود را گسترش داده، شرایط بیش‌تری را بپوشاند. برای آنارشسیسم، آزادی نه مفهومی انتزاعی و فلسفی، بلکه چیزی امکان‌پذیر است، که به هر انسانی فرصت می‌دهد همه‌ی ظرفیت‌ها و استعدادهایی که طبیعت بدو اهدا کرده را، به منسب‌ی ظهور گذاشته، در اختیار جامعه قرار دهد. قیومیت سیاسی و کلیسایی، هرچه کم‌تر در تکامل طبیعی انسان مداخله کنند، شخصیت افراد کارآمدتر و موزون‌تر شده، سطح فرهنگ جامعه بالاتر خواهد رفت. به همین خاطر است که همه‌ی دوران‌های درخشش فرهنگی، در طول تاریخ، در دوره‌های ضعف سیاسی رخ داده اند، چه سیستم‌های سیاسی همیشه می‌خواستند به جای آن‌که اندامی برای خدمت به جامعه باشند، آن را بدل به ماشین‌ی تحت فرمان خود سازند. دولت و فرهنگ آشتی‌ناپذیر اند. نیچه، که آنارشسیست نبود، این مفهوم را به‌روشنی در نوشته‌هایش آورده که «درنهایت هیچ‌کس نمی‌تواند بیش از آن‌چه دارد خرج کند. این برای افراد صادق است، برای ملت‌ها هم صادق است. اگر کسی خود را وقف چیزی کند (قدرت، سیاست، هم‌سرداری، تجارت، یا امور نظامی)، اگر کسی چنان اندیشه، اشتیاق و اراده‌ی خود را صرف چیزی کند که خود حقیقی‌ی‌ش، گرداگرد آن چیز شکل گیرد،

دیگر نخواهد توانست به کار دیگری بپردازد. فرهنگ و دولت (اجازه ندهید هیچ‌کس در این باره تردید کند) دشمن یکدیگر اند: دولت فرهنگی صرفاً تخیلی مدرن است. کسی که در یکی بزیید، این را به قیمت دیگری به دست آورده. همه‌ی دوران‌های درخشان فرهنگی، دوره‌های زوال سیاسی هستند. هرچه به مفهوم فرهنگی مهم باشد، غیرسیاسی است، حتی ضدسیاسی است».

جایی که اثر قدرت سیاسی بر نیروهای ابداع‌گر جامعه به کمینه کاهیده شده باشد، فرهنگ به بیش‌ترین رونق می‌رسد، چه فرمان‌روایی سیاسی همیشه خواهان یک‌نواختی است، و می‌خواهد هر جنبه‌یی از زنده‌گی اجتماعی را تحت قیمومیت خویش بگیرد. و، در این بین، قدرت سیاسی، در تناقضی گریزناپذیر با انگیزه‌های آفریننده‌یی قرار می‌گیرد که باید فرهنگ را تکامل بخشند، و برای‌شان آزادی بیان، تکرار، و تغییر مدام چیزها، درست همان‌قدر ضروری است که ساخت‌های صلب و تساهل‌ناپذیر، قوانین مرده، و توقیف شدید اندیشه‌ی نوگرا، برای حفاظت از قدرت سیاسی. هر کار موفقی، انگیزاننده‌ی تلاش برای تکامل بیش‌تر و اندیشه‌ی عمیق‌تر است؛ هر شکل جدیدی، منادی امکانات جدید پیش‌رفت است. اما قدرت همیشه می‌کوشد چیزها را همان‌طور که هستند، لنگرانداخته، نگاه دارد. این همیشه دلیل همه‌ی انقلاب‌ها در طول تاریخ بوده است. کارکرد قدرت همیشه مخرب است، همیشه می‌خواهد یوغ قوانینش را به گردن هر چیز زنده‌یی در جامعه بیاندازد. از لحاظ اندیشه، آنچه می‌گوید تعصب مرده است، و ظهور فیزیکی‌یش زورمرداری حیوان‌صفت. و این کندذهنی، تمبر خود را بر نماینده‌گان‌ش نیز می‌زند، و معمولاً احمق و وحشی نشان‌شان می‌دهد، حتی اگر پیش از ورود به قدرت،

دارای به‌ترین استعدادها و مبتکرترین قریح بوده باشند. کسی که تمام جهد و کوششش، تحمیل نظم‌ی ماشینی به همه‌چیز باشد، درنهایت خودش هم به یک ماشین بدل می‌شود، و همه‌ی احساسات انسانی را از کف می‌دهد.

به خاطر همین طرز فهم بوده که آنارشیسم مدرن زاده شده، و نیروی اخلاقی‌ی خود را جمع کرد. تنها آزادی می‌تواند الهام‌بخش انسان برای کارهای بزرگ باشد و سبب پیشرفت‌های فکری و اجتماعی شود. هنر حکومت بر مردم هیچ‌گاه شباهتی به هنر آموزش آنان و انگیختن‌شان به شکل‌دهی‌ی به‌تر زنده‌گی‌شان نداشته. اجبار افسرنده‌یی که حکومت تحمیل می‌کند، تنها مشق نظامی‌ی عاری از حیاتی است، که هرگونه ابتکاری را، همان هنگام تولد می‌کشد، و به جای انسان‌های آزاد، سوژه بار می‌آورد. آزادی گوهر زنده‌گی است، نیروی پیش‌برنده‌ی هر تکاملی در اندیشه و اجتماع است، سازنده‌ی هر چشم‌انداز جدید پیش روی بشر است. آزادسازی انسان از استثمار اقتصادی و ستم سیاسی، اجتماعی و فکری، که در فلسفه‌ی آنارشیسم به متعالی‌ترین شکلی متجلی است، نخستین پیش‌نیاز تکامل به فرهنگ اجتماعی برتر و انسانیتی جدید است.

تاریخ فلسفه‌ی آنارشیسم از لائوتسه تا کروپوتکین

ایده‌های آنارشیستی تقریباً در هر دورانی از تاریخ یافته می‌شوند. ما در اندیشه‌های حکیم چینی، لائوتسه، و فیلسوفان یونانی پس از او، در میان اپیکوری‌ها، کلبیون و دیگر پی‌روان به اصطلاح حقوق طبیعی، و به خصوص، در زنون، بنیان‌گذار مکتب رواقی و منتقد افلاتون، با آن‌ها روبه‌رو می‌شویم. این اندیشه‌ها در آموزه‌های معرفت‌شناسانه‌ی متکامل اسکندریه بیان شده، و تأثیر انکارناپذیری بر بعضی گرایش‌های مسیحی سده‌های میانه در فرانسه، آلمان، ایتالیا، هلند و انگلستان داشته‌اند، که اکثراً هدف سنگین‌ترین مجازات‌ها قرار می‌گرفتند. در طول تاریخ اصلاحات بوهیمیایی، پیتر چلکیسکی با قدرت تمام از این عقاید دفاع کرد، و در کتاب خود «شبکه‌ی ایمان»، همان قضاوتی را درباره‌ی دولت و کلیسا ارائه داد، که تولستوی قرن‌ها بعد بدان رسید. در میان دیگر انسان‌دوستان، رابله نیز شاخص است، که در شرح «صومعه‌ی تلمه» تصویری از زنده‌گیی آزاد از هر محدودیت ارائه کرده. از دیگران مدافعان اندیشه‌ی آزادی‌خواهی، می‌توانیم از لو بوتیه، سیلویان مارشال، و مهم‌تر از همه، دیدروت نام ببریم، که نوشته‌های حجیمش، نشان از اندیشه‌ی رهایش از هرگونه تبعیض اعتباری دارند.

ولی شکل‌گیری روشن‌تر مفهوم آنارشیسم در زنده‌گیی و ارتباط مستقیمش با سازکار تکامل اجتماعی به دوره‌های جدیدتر تاریخ

باز می‌گردد. این کار را نخستین بار ویلیام گودوین (۱۷۵۶-۱۸۳۶) در اثر ارزش‌مندش، تحقیقی درباره‌ی برابری سیاسی و تأثیرش بر خرسندی و تقوای عمومی (لندن، ۱۷۹۳) انجام داد. می‌تونیم بگوییم اثر گودوین، میوه‌ی رسیده‌ی آن تکامل طولانی‌مدت مفاهیم رادیکال سیاسی و اجتماعی در انگلستان بود، که از جورج بوچانان، ریچارد هوکر، جرارد وینستلی، الگرنون سیدنی، جان لاک، روبرت والاس، جان بلرز، جرمی بنتام، جوزف پریستلی، ریچارد پرایس و توماس پین گذشته بود.

گودوین به‌روشنی فهمیده است که دلیل نادرستی‌های اجتماعی را، باید، نه در شکل دولت، بلکه در اصل وجودش جست‌جو کرد. او همچنین متوجه شده است که انسان‌ها نخواهند توانست آزادانه و به‌طور طبیعی در کنار هم بزیینند، مگر آن‌که شرایط اقتصادی لازم برای این امر فراهم شده باشند، و هیچ فردی دیگر در معرض استثمار دیگران نباشد؛ این در حالی است که تقریباً همه‌ی متفکران رادیکالیسم صرفاً سیاسی پاک چشمان‌شان را بر این موضوع بسته بودند. از همین‌رو بود که بعداً ناچار شدند امتیازات بیش و بیش‌تری به دولتی دهند که در آغاز می‌خواستند به کمینه محدودش کنند. اندیشه‌ی گودوین درباره‌ی جامع‌ی بی‌دولت، شامل مالکیت اشتراکی زمین و ابزار تولید بوده، هم‌کاری آزادانه‌ی تولیدکننده‌گان را برای رفع نیازهای اقتصادی جامعه مد نظر داشت. کار گودوین اثر فراوانی بر حلقه‌های ژرف‌نگرتر کارگران انگلیسی و گروه‌های اندیش‌مندتر روشن‌فکران لیبرال داشت. مهم‌تر از همه، هم‌کاری او با جنبش جوان سوسیالیست انگلستان بود، که بعدها در کار مفسرانی از قبیل روبرت اوون، جان گری و ویلیام تامپسون به بلوغ خود رسید، و چنان چهره‌ی

آزادی‌خواهی از خود نشان داد که سوسیالیست‌های آلمان و کشورهای دیگر هیچ‌گاه نداشته اند.

هم‌چنین سوسیالیت فرانسوی، چارلز فوریه (۱۷۷۲-۱۸۳۲) نیز در این زمینه اثرگذار بود، و این‌جا باید از نظریه‌ی جذابیت کارش به عنوان یکی از پیش‌گامان اندیشه‌های آزادی‌خواهانه یاد کنیم.

اما کسی که اثری بسیار بزرگ‌تر بر تکامل نظریه‌ی آنارشیسم گذاشت، پیر ژوزف پرودون (۱۸۰۹-۱۸۶۵)، یکی از بااستعدادترین نویسندگان سوسیالیسم مدرن بود. پرودون از شرایط فکری و اجتماعی زمان خود ریشه گرفته، و این‌ها بر گرایش او به هنگام پاسخ‌دادن به هر پرسشی اثر داشته اند. بنابراین، قضاوت درباره‌ی او بر اساس پیشنهادهای اجرایی‌ش، چنان‌چه عده‌یی حتی از پیروانش انجام داده اند، کاری بی‌مورد است، چه این پیشنهادها همیشه از نیازهای زمان بر می‌خاسته. در میان همه‌ی متفکران سوسیالیست آن دوران، او تنها کسی بود که علت عدم تعادل اجتماعی را به عمیق‌ترین وجهی فهمیده، و تیزترین و ژرب‌بین‌ترین نگاه را داشت. او صراحتاً مخالف همه‌ی سیستم‌های مصنوعی اجتماعی بود، و تکامل اجتماعی را انگیزشی طبیعی و ابدی به شکل‌های جدیدتر و مناسب‌تر زنده‌گیی اجتماعی و فکری می‌دانست؛ و ایمان داشت که تکامل را نمی‌توان به چند فرمول انتزاعی خاص محدود کرد.

پرودون، با همان اطمینان مخالف اندیشه‌های ژاکوبینی سبیه‌افکنده بر فکر همه‌ی دموکرات‌ها و بیش‌تر سوسیالیست‌های آن دوران بود، که دخالت دولت مرکزی و انحصار اقتصادی در طول رشد طبیعی جامعه را رد می‌کرد. از نظر او رهانیدن جامعه از

شر آن دو غده‌ی سرطانی کار بزرگی بود که انقلاب‌های سده‌ی نوزدهم باید به انجام می‌رسانیدند. پرودون کمونیست نبود. او فقط مالکیتی را محکوم می‌کرد که وسیله‌ی برای استثمار باشد، اما حق مالکیت گروه‌های صنعتی بر ابزار تولید را، مادام که با پیمان‌های آزادانه اداره شوند، حق استثمار دیگران را نداشته باشند و حاصل کار نیز به طور کامل در اختیار کارگر قرار گیرد، به رسمیت می‌شمرد. این انجمن‌های مبتنی بر همکاری متقابل، از دید او، برخورداری همه‌گان از حقوق برابر و مبادله‌ی عادلانه‌ی کالاها و خدمات اجتماعی را تضمین می‌کنند. زمان میان‌گین کار برای تولید هر محصولی نشان‌گر ارزشش است، و مبادله بر حسب آن انجام می‌گیرد. بدین ترتیب سرمایه از قدرت خود محروم شده، و به طور کامل به راندمان کار محدود می‌شود. در اختیار همه‌گان بودن نیز جلوی استفاده از آن برای استثمار را می‌گیرد. چنان ساختار اقتصادی هرگونه دستگاه اعمال قدرت سیاسی را زائد و غیرضروری می‌سازد. اجتماع به هم‌پیمانی آزادانه‌ی انجمن‌هایی بدل می‌شود که امور خود را با توجه به نیاز، به دست خود یا با همکاری با دیگران به انجام می‌رسانند، و آزادی برای همه‌گان یکسان و فقط محدود به امنیت است. «هرچه انسان مستقل‌تر، آزادتر و جسورتر باشد، برای اجتماع هم به‌تر است.»

برپایی فدرالیسم که پرودون آینده‌ی بی‌درنگ بشر را در آن می‌دید هیچ محدودیت مشخصی بر امکانات بعدی تکامل وضع نمی‌کند، و وسیع‌ترین گستره را برای هرگونه فعالیت فردی و اجتماعی ایجاد می‌سازد. در نگاه به فدراسیون، پرودون از اتحاد ملی و سیاسی موجود در ناسیونالیسم تازه‌بیدار شده‌ی آن زمان

الهام گرفته، که در افراد قدرت‌مندی مانند مازینی، گاریبالدی، لول و دیگران متجلی است. بدین‌ترتیب، او بسیار بیش از پیش‌تر از هم‌عصرانش طبیعت اصلی ناسیونالیسم را شناخته و بدان معتقد است. پرودون اثر بسیار بزرگی بر رشد سوسیالیسم گذاشته، به رشدنمو آن به‌خصوص در کشورهای لاتین کمک شایانی کرد. ایده‌هایی شبیه نظرات سیاسی و اقتصادی پرودون که توسط پی‌روان به‌اصلاح آنارشیسم فردگرا در آمریکا تبلیغ می‌شدند، حامیان توانایی از قبیل ژوسیه وارن، استفن پرل اندرو، ویلیام بی گرین، لیساندر اسپونر، بنیامین توکر، ازرا هیوود، فرانسیس دی تاندی و دیگران یافتند، اما هیچ‌یک از اینان نتوانست به ژرف‌نگری پرودون برسد. حقیقت این است که بیش‌تر متفکران اندیشه‌ی آزادی‌خواهی، افکار خود را نه از اندیشه‌های سیاسی پرودون، بل که از عقاید لیبرالیسم آمرکایی آموختند، بدین‌ترتیب است که توکر می‌تواند ادعا کند که «آنارشیست‌ها صرفاً دموکرات‌های جفرسونی ثابت‌قدم هستند».

بیان بسیار خوبی از اندیشه‌های آزادی‌خواهانه را می‌توان در کتاب ماکس استیرنر (۱۸۵۶-۱۸۰۶)، *Der Einzige und sein Eigentum*، یافت، که البته خیلی زود به فراموشی سپرده شده، تأثیر چندان بر رشد جنبش آنارشیسم نگذاشت. کتاب استرنر عمدتاً کاری فلسفی است که رد اتکای انسان به قدرت‌های برتر را در همه‌جا گرفته، از ترسیم نتایج کلی گرفته‌شده از دانسته‌های حاصل از تجربه نمی‌هراسد. این کتاب متعلق به شورشی خودآگاه و سنجش‌گری است، که هیچ احترامی به اتوریته، هر قدر قدرت‌مند باشد، نمی‌گذارد، و فقط خواستار استقلال اندیشه است.

ولی پهلوان پرشور و انقلابی آنارشیسم، میخائیل باکونین (

۱۸۱۴-۱۸۷۶) است، که آموزه‌های پرودون را بنیاد اندیشه‌هایش قرار داد، ولی آن‌ها را، به‌خصوص در قسمت اقتصادی، به‌هنگام دفاعش در فراکسیون فدرالیست انترناسیونال نخست از مالکیت جمعی زمین و دیگر ابزار تولید، گسترش داده، خواستار محدودیت حق مالکیت خصوصی به محصول کار شخص بود. باکونین هم‌چنین مخالف کمونیسم بود، که در آن زمان هم، مثل چهره‌ی امروزش در بلشویسم، چهره‌ی بسیار تمرکزگرا داشت. او می‌گوید: «من کمونیست نیستم، چرا که کمونیسم همه‌ی نیروهای جامعه را در دولت متحد می‌سازد و خود جذب آن می‌شود؛ چراکه به‌ناچار به سوی جمع‌آوری همه‌ی دارایی در دستان دولت رانده می‌شود، ولی من خواهان الغای کامل اتوریتة و قیمومیت دولتی هستم، که تا امروز، تحت ادعای اخلاقی‌ساختن و تمدن‌بخشی، مردم را تحت ستم قرار داده و استثمار کرده». باکونین انقلابی مصمم بود و حل دوستانه و مسالمت‌آمیز مشکلات موجود جامعه را باور نمی‌کرد. او فهمیده بود که طبقات حاکم، سرسختانه جلوی هر شانس اصلاحات بزرگ اجتماعی را می‌گیرند، و بنابراین تنها راه رهایی را در انقلاب بین‌المللی سوسیالیستی می‌دید، که همه‌ی نهادهای قدرت سیاسی و استثمار اقتصادی را نابود کرده، به جای‌شان فدراسیون انجمن‌های آزاد تولیدکننده‌گان و مصرف‌کننده‌گان را برای رفع نیازهای روزمره‌ی زنده‌گی برپا سازد. از آن‌جا که او، شبیه بسیاری هم‌عصرانش، به زودهنگامی انقلاب باور داشت، همه‌ی نیروی خود را خالصانه صرف اتحاد عناصر انقلابی و آزادی‌خواه در داخل و بیرون انترناسیونال کرد، تا از انقلاب آتی در برابر دیکتاتوری یا هرگونه بازگشتی به شرایط پیشین حفاظت کند. بدین‌ترتیب است

که می‌توان او را، از جهاتی، بنیان‌گذار جنبش آنارشیسم مدرن به شمار آورد.

یکی از ارزش‌مندترین نظریه‌پردازان آنارشیسم، پیتر کروپوتکین (۱۸۴۲-۱۹۲۱) بود، که وظیفه‌ی خود را، بررسی‌ی دست‌آوردهای علوم طبیعی‌ی مدرن و دسترس‌پذیر ساختن‌شان برای مفهوم جامعه‌شناسانه‌ی آنارشیسم قرار داد. او در کتاب مبتکرانه‌اش، عامل همیاری‌ی متقابل در تکامل، دلایل خود را علیه به‌اصطلاح داروینیسم اجتماعی برشمرد، که طرفدارانش می‌کوشیدند با استفاده از نظریه‌ی داوینی‌ی مبارزه برای تنازع بقا، شرایط موجود اجتماعی را تغییرناپذیر جلوه دهند. کروپوتکین نشان داد که این تصویر از طبیعت به شکل میدان بی‌حدمرز نبرد، فقط کاریکاتوری از زنده‌گی‌ی واقعی است، و در کنار نبرد وحشی برای بقا، که با چنگ و دندان انجام می‌شود، تمایل دیگری نیز در طبیعت هست، که خود را در هم‌کاری اجتماعی گونه‌های ضعیف‌تر و بقای بعضی گونه‌ها بر اساس تکامل غریزه‌ی اجتماعی و هم‌بسته‌گی‌شان به نمایش می‌گذارد. بدین‌ترتیب، انسان نه سازنده‌ی جامعه، بلکه جامعه‌سازنده‌ی انسان است؛ جامعه از گونه‌های پیشینی برای انسان به میراث گذاشته شده، بقای او، با وجود قدرت فیزیکی‌ی رقیبان‌ش، و درنهایت پیش‌رفت نامحدود او را تضمین کرده. این تمایل دویم به‌خوبی در عقب‌ماندن قهقرایی‌ی گونه‌هایی مشخص است که با وجود تمایل شدید برای مبارزه برای بقا، هیچ زنده‌گی‌ی اجتماعی نداشته، و صرفاً به قدرت فیزیکی‌ی خود متکی اند. این دیدگاه، که امروزه مدام پذیرفته‌گی‌ی بیش‌تری در علوم طبیعی و تحقیقات اجتماعی می‌یابد، چشم‌اندازهای جدیدی بر بررسی‌ی تکامل انسان گشود.

از نظر کروپوتکین، این حقیقت حتی در استبدادی‌ترین شرایط نیز صادق است، که بیش‌تر ارتباطات شخصی انسان با هم‌نوعانش، بر پایه‌ی عادت‌های اجتماعی، توافق آزاد و همکاری متقابل انجام می‌شود، و بدون آن‌ها، اساسا زنده‌گیی اجتماعی مقدور نخواهد بود. اگر این‌طور نبود، حتی قوی‌ترین دستگاه‌های تحمیل دولتی هم نمی‌توانستند نظم اجتماعی را حتی برای مدتی کوتاه حفظ کنند. ولی، امروزه، این رفتارهای طبیعی، که از درونی‌ترین طبیعت انسان سرچشمه می‌گیرند، در تداخل مدام با نتایج استثمار اقتصادی و قیمومیت حکومتی، فلج شده، و این باعث ظهور نمایان‌تر شکل متخاصمانه‌ی مبارزه برای بقا در جامعه‌ی انسانی و غلبه‌ی آن بر شکل‌های همکاری‌ی آزادی و کمک متقابل شده است. وجدان و مسئولیت‌پذیری شخصی، و ظرفیت هم‌دردی با دیگران، که زیربنای اخلاق و برابری اجتماعی را می‌سازند، در آزادی به‌تر از هر شرایط دیگری رشد می‌کنند.

کروپوتکین هم، مانند باکونین، انقلابی بود. اما او، مانند الیزه رکلوس و دیگران، انقلاب را تنها یکی از مراحل فرآیند تکامل می‌دید، که وقتی پدید می‌آید که رشد طبیعی‌ی خواسته‌های جدید اجتماعی به‌قدری توسط قدرت محدود شده باشد که ناچار شوند برای ادامه‌ی ایفای نقش خود به عنوان عواملی در زنده‌گیی انسانی، پوسته‌های قدیمی را با خشونت در هم شکنند.

کروپوتکین، بر خلاف جمع‌گرایی باکونین و همکاری‌گرایی پرودون، نه فقط طرفدار اشتراک مالکیت بر ابزار تولید بود، بلکه آن را حتی به محصول کار نیز می‌گسترده، چراکه معتقد بود با فن‌آوری کنونی هیچ سنجه‌ی برای سنجش میزان کار وجود ندارد، و از سوی دیگر، با جهت‌دهی عقلانی روش‌های مدرن کار،

تضمین تأمین همه‌ی انسان، امری مقدور خواهد بود. پیش از کروپوتکین هم، افرادی از قبیل ژوزف دجاک، الیسه رکلوس، کارلو کافیرو و دیگران، آنارشیسم کمون‌گرا را طرح کرده بودند، ولی درخشان‌ترین و بارزترین نمود این اندیشه، که امروزه میان بیش‌تر آنارشیست‌ها پذیرفته شده، در کارهای کروپوتکین بود.

در این میان لازم است یادی هم از لئو تولستوی (۱۸۲۸-۱۹۱۰) کنیم، که از خاستگاهی مسیحی، و بر پایه‌ی آموزه‌های انجیل‌ها، به ایده‌ی جامعه‌یی بدون حکومت رسید.

چیز مشترک میان همه‌ی آنارشیست، خواست تشکیل جامعه‌یی آزاد از همه‌ی نهادهای تحمیل‌گر سیاسی و اجتماعی است، و این عقیده که چنین نهادهایی جلوی رشد آزادانه و سالم انسانیت را می‌گیرند. بدین‌ترتیب، همکاری‌گرایی، جمع‌گرایی و کمون‌گرایی را نباید سیستم‌های بسته‌ی اقتصادی تصور کرد، که جایی برای پیشرفت‌های بعدی نمی‌گذارند، بل که این‌ها صرفاً وسایلی اقتصادی برای حفاظت از آزادی اجتماع هستند. حتی احتمالاً در جامعه‌ی آزاد آینده، سیستم‌های اقتصادی مختلفی وجود خواهند داشت، که بر مبنای همکاری متقابل کار کنند، چه، هر پیشرفت اجتماعی، می‌بایست با تجربه‌ی آزادانه و آزمون عملی شیوه‌های جدید همراه باشد؛ در آن جامعه‌ی آزاد، هر امکانی وجود خواهد داشت.

همین مطلب درباره‌ی شیوه‌های گوناگون مورد استفاده‌ی آنارشیست‌ها نیز صادق است. کار آنارشیست‌ها، مهم‌تر از هرچیز، آموزش و آماده‌سازی فکری و روانی مردم برای آزادسازی اجتماعی خودشان است. هر تلاشی برای محدودسازی انحصار

اقتصادی و قدرت دولت، گامی به سوی واقعیت‌گرفتن این هدف است. هرگونه توسعه‌ی سازمان‌های اختیاری و داوطلبانه در زمینه‌های مختلف، و هرگونه فعالیت اجتماعی در جهت آزادی شخصی و برابری اجتماعی، آگاهی‌ی مردم را عمیق‌تر کرده، و مسئولیت‌پذیری اجتماعی ایشان را افزایش می‌دهد، و بدون این‌ها، هیچ تغییر مثبت اجتماعی مقدور نیست. بیش‌تر آنارشیست‌های زمان ما قانع شده اند که هر تغییر کلان اجتماعی، به سال‌ها سازنده‌گی و آموزش نیاز دارد، و درنهایت هم بدون تنش انقلابی به عمل مبدل نخواهد شد، همان‌گونه که همه‌ی پیشرفت‌های بزرگ اجتماعی تا امروز با چنین تنش‌هایی همراه بوده اند. البته خصوصیت‌های این تنش‌ها، به‌کلی به قدرت مقاومتی که طبقات حاکم برای جلوگیری از واقعیت‌یافتن نظم جدید از خود نشان می‌دهند بسته‌گی خواهد داشت. هرچه حلقه‌های گسترده‌تری از مردم به سازمان‌دهی‌ی جامعه‌یی جدید با روح آزادی و سوسیالیسم ایمان آورند، دردهای زایمان تغییرات اجتماعی آینده کم‌تر خواهد شد. چه حتی انقلاب‌ها هم فقط می‌توانند ایده‌هایی که هم‌اکنون وجود داشته باشند را رشد داده و به اجرا بگذارند، ولی نمی‌توانند خودشان ایده‌های جدید پدید آورند، یا دنیای جدید را از هیچ بنا کنند.

پیش از ظهور دولت‌های تمامیت‌خواه در روسیه، ایتالیا، آلمان و سپس در پرتغال و اسپانیا، و درگرفتن جنگ جهانی‌ی دومی، سازمان‌ها و جنبش‌های آنارشیست تقریباً در همه‌ی کشورها وجود داشتند. اما مانند همه‌ی جنبش‌های سوسیالیست دیگر آن دوران، هدف استبداد فاشیسم و حملات ارتش آلمان قرار گرفته، تنها توانستند به زیست زیرزمینی ادامه دهند. از پایان جنگ، می‌توان

رستاخیز جنبش‌های آنارشستی را در تمام کشورهای اروپای غربی مشاهده کرد. فدراسیون آنارشست‌های فرانسه و ایتالیا هم‌اکنون مجمع خود را برگزار کرده اند، آنارشست‌های اسپانیا که هنوز هزاران‌شان در تبعید، و عمدتاً در فرانسه، بلژیک و آفریقای شمالی می‌زیند نیز همین‌طور. روزنامه‌ها و مجله‌های آنارشستی باز هم در بسیاری کشورهای اروپایی و بعضی مناطق آمریکای شمالی و جنوبی منتشر می‌شوند.

ریشه‌های آنارکوسندیکالیسم

بسیاری آنارشیست‌ها، به‌خصوص در کشورهای لاتین، قسمت بزرگی از فعالیت‌شان را در جنبش کارگری انجام داده اند، و از همین‌جا بود که در سال‌های اخیر جنبش آنارکوسندیکالیسم متولد شد. مفروضات نظری آنارکوسندیکالیسم در آموزه‌های سوسیالیسم آزادی‌خواه ریشه دارند، و شکل سازمان‌دهی‌ش از جنبش سندیکالیسم انقلابی گرفته شده، که در سال‌های ۱۸۹۵ تا ۱۹۱۰، به‌خصوص در ایتالیا، فرانسه و اسپانیا، بسیار رشد کرده بود. به طور کلی، نه اندیشه‌ها و نه روش‌هایش جدید نیستند. اکثر آن‌ها، پیش از این نیز، به‌هنگام اوج‌گیری بحث‌های فکری انترناسیونال نخست، باعث مجادلات بسیاری در آن کنگره شده بودند. این مطلب، در منازعات کنگره‌ی چهارم در باسل (۱۸۶۹)، درباره‌ی اهمیت سازمان‌دهی اقتصادی کارگران، آشکار است. در گزارشی که اوگن هینز برای فدراسیون بلژیک تهیه کرده، برای نخستین‌بار دیدگاه کاملاً جدیدی درباره‌ی این موضوع دیده می‌شود، که که شباهت‌های انکارناپذیری با اندیشه‌های رابرت اوون و جنبش کارگری دهه‌ی ۱۸۳۰ی انگلستان دارند. برای به‌دست‌آوردن تصویری درست از ماجرا، باید به یاد داشته باشید که آن‌وقت، مکاتب مختلف سوسیالیسم دولتی، در به‌ترین حالت توجه بسیار کمی به اتحادیه‌های کارگری مبذول می‌داشتند. بلانکی‌های فرانسه، که هدف فوری‌شان استبدادی سوسیالیستی بود، این سازمان‌ها را صرفاً جنبشی اصلاح‌طلب می‌دیدند. فردیناند لاسال و هم‌فکرانش همه‌ی تلاش خود را صرف جمع‌آوردن

کارگران در حزبی سیاسی می‌کردند، و مخالفان کینه‌توز هرگونه اتحادیه‌ی کارگری بودند، که فکر می‌کردند طبقه‌ی کارگر را از فعالیت سیاسی باز می‌دارد. مارکس و پی‌روان آن زمان‌ش، البته لزوم اتحادیه‌های کارگری برای دستیابی به یک‌سری پیشرفت‌ها در سیستم سرمایه‌داری را می‌پذیرفتند، ولی باور داشتند که پس از آن نقش‌شان پایان خواهد یافت، و از آن‌جا که رسیدن به سوسیالیسم را باید دیکتاتوری پرولتاریا به انجام برساند، اتحادیه‌ها نیز با پایان یافتن سرمایه‌داری ناپدید خواهد شد. در باسل این اندیشه‌ها برای نخستین‌بار مورد سنجش و نقد قرار گرفتند. نظرات مختلف بیان‌شده در گزارشی که هینز تهیه کرده، بر این اساس مبتنی بود که اتحادیه‌ی موجود کارگری فقط یکی از نیاز جامعه‌ی موجود نیستند، بلکه بیش از آن، آن‌ها را باید هسته‌ی اقتصاد سوسیالیستی آینده دید، و، بنابراین، وظیفه‌ی انترناسیونال شمرده شده بود که کارگران را برای شرکت در آن‌ها آموزش دهد. بنابراین، کنگره این قطع‌نامه را تصویب کرد:

کنگره اعلام می‌کند که همه‌ی کارگران باید برای تأسیس اتحادیه برای مقابله در درون صنف‌های خود بکوشند. به محض تأسیس هر اتحادیه، دیگر اتحادیه‌هایی که در آن صنف فعالیت می‌کنند باید باخبر شوند، تا زمینه برای تشکیل اتحاد ملی هر صنف فراهم گردد. وظیفه‌ی این اتحاد تأمین همه‌ی مواد لازم برای کار آن صنف، تبلیغ درباره‌ی معیارهایی که باید به طور عمومی به اجرا گذاشته شوند، و بررسی حسن اجرای آن‌ها خواهد بود، با این هدف که در نهایت سیستم مزدی کنونی با فدراسیون آزاد تولیدکننده‌گان جای‌گزین شود. کنگره از شورای عمومی می‌خواهد اتحاد اتحادیه‌های کارگری در همه‌ی کشورها را مورد توجه قرار

دهد.

هینز درباره‌ی قطع‌نامه‌ی پیشنهادی کمیته استدلال کرده «با این سازمان‌دهی دوگانه‌ی اتحادیه‌های محلی کارگران و اتحاد عمومی هر صنف در یک سو، و مدیریت سیاسی شوراهای کارگری، و نماینده‌گان کارگران در سطح‌های منطقه‌یی، ملی و بین‌المللی در سوی دیگر، امکان‌ش فراهم خواهد شد که شوراهای اتحادیه‌ها و سازمان‌های صنعتی جای حکومت کنونی را بگیرند، و بدین‌ترتیب نماینده‌گی کارگران توسط احزاب سیاسی نیز، یک‌بار برای همیشه، با حکومت پیشین نابود شود.»

ایده‌ی جدید از این اندیشه برمی‌خیزد که هر شکل اقتصادی جدید جامعه، با شکل سیاسی جدیدی در ارگانیسم اجتماعی همراه است، و تنها با آن است که می‌تواند به ظهور عملی برسد. پی‌روان این اندیشه، ملت‌دولت‌های کنونی را فقط عامل سیاسی و حامی طبقات استثمارگر را می‌بینند، و بنابراین، تلاش‌شان را صرفاً معطوف به شکست قدرت سیاسی نمی‌کنند، بلکه برای حذف هر سیستم قدرتی از اجتماع می‌کوشند، چراکه پیش‌زمینه‌ی مقدماتی هرگونه استثمار و استبدادی را در همین سیستم‌های قدرت می‌یابند. آنان متوجه اند که در کنار انحصار دارایی، انحصار قدرت نیز باید از میان برود. با فهم آن‌که دوره‌ی آقایی انسان بر انسان گذشته، آنان می‌کوشند خود را به جای فرمان‌دهی، به گرداندن کارها آشنا سازند. یا آن‌طور که باکونین، نیای بزرگ آنارکوسندیکالیسم مدرن گفته:

از آن‌جا که هدف سازمان‌دهی انترناسیونال، نه برپایی حکومت‌های جدید، بلکه حذف رادیکال هرگونه سلطه است، پس باید سازمانی پاک متفاوت از سازمان دولت داشته باشد. هر قدر

دوی می تمامیت خواه، مصنوعی، خشن، بی‌گانه و نسبت به رشد طبیعی خواسته‌ها و اندیشه‌ی مردم ستیزه‌جو است، سازمان انترناسیونال باید همان قدر آزاد، طبیعی، و از هر نظر با خواسته‌ها و استعداد‌های مردم سازگار باشد. اما سازمان طبیعی مردم چیست؟ سازمانی مبتنی بر کارهای مختلف زنده‌گی روزمره‌ی شان و شغل‌های مختلف‌شان است، سازمانی سازگار با شغل‌های آنان، سازمان‌های صنفی. وقتی همه‌ی صنایع، شامل همه‌ی بخش‌های کشاورزی، در انترناسیونال نماینده داشته باشند، سازمان‌دهی‌ی آن، سازمان‌دهی‌ی توده‌های زحمت‌کش، به انجام رسیده است.

و در جایی دیگر:

همه‌ی این تجارب عملی و ضروری اجتماعی که کارگران خود در قسمت اتحادیه‌ها انجام می‌دهند، آنان را به این توافق یکدلانه، خوب‌اندیشیده، و قابل اثبات نظری و عملی خواهد رساند، که آزادی نهایی و کامل آنان تنها به یک شرط امکان‌پذیر است: این‌که سرمایه‌ی لازم برای کار، ازجمله مواد خام و همه‌ی ابزارهای تولید، شامل زمین، توسط کل بدنه‌ی کارگران تأمین شود نه دیگران... سازمان‌دهی‌ی اتحادیه‌های صنفی، فدراسیون‌ها و بین‌الملل‌شان، و ایجاد اتاق‌های کارگری، دانشگاه بزرگی برای کارگران ایجاد می‌کند که نظریه و عمل را ترکیب کنند، آنان می‌توانند و باید علم اقتصاد را بخوانند، باید در میان خود اصول نظم جدید اجتماعی، که قرار است جای‌گزین دنیای بورژوایی شود را تجربه کنند. آنان نه فقط اندیشه‌ها، بل‌که واقعیت‌های فردا را همین امروز خواهند ساخت...

پس از زوال انترناسیونال و بروز جنگ‌های فرانسه-آلمان، که

باعث انتقال کانون توجه جنبش سوسیالیست کارگری به آلمان شد، که کارگران‌ش نه اندیشه‌های انقلابی داشتند و نه مانند سوسیالیست‌های کشورهای غربی باتجربه شده بودند، آن اندیشه‌ها درواقع به فراموشی سپرده شد. پس از شکست کمون پاریس و خیزش‌های انقلابی اسپانیا و ایتالیا، جنبش‌های این کشورها برای سال‌ها ناچار از فعالیت زیرزمینی شدند. تنها با آغاز سندیکالیسم انقلابی در فرانسه بود، که اندیشه‌های انترناسیونال نخست از فراموشی درآمده، و بار دیگر در بخش‌های بزرگی از جنبش کارگری، مورد استفاده واقع شد.

سوسیالیسم و آنارکوسندیکالیسم در فرانسه

آنارکوسندیکالیسم مدرن ادامه‌ی مستقیم آن ایده‌های اجتماعی بود که در آغوش انترناسیونال نخست شکل گرفتند، و به‌تر از هر جای دیگر، در شاخه‌ی آزادی‌خواه آن اتحاد بزرگ کارگران فهمیده و نگه‌داری شدند. تکامل آن واکنشی مستقیم نسبت به مفاهیم و روش‌های سوسیالیسم سیاسی بود؛ این واکنش در دهه‌های پیش از جنگ نخست جهانی، با اوج‌گیری جنبش آنارکوسندیکالیستی در فرانسه، ایتالیا و به‌خصوص اسپانیا، خود را به‌خوبی نشان داد. این‌ها مناطقی هستند که اکثریت کارگران سازمان‌یافته همیشه به اصول شاخه‌ی آزادی‌خواه انترناسیونال وفادار مانده بودند. در فرانسه بود که مخالفت با افکار و روش‌های احزاب مدرن کارگری به‌روشنی در نظریه‌ها و تاکتیک‌های سندیکالیسم انقلابی متجلی شد. دلیل فوری تکامل این گرایش‌های جدید در جنبش کارگری فرانسه، شکاف دنباله‌دار و بی‌پایان احزاب سوسیالیست در آن کشور بود. همه‌ی احزاب، به استثنای آلمانیست‌ها، که بعدتر فعالیت پارلمانی خود را پاک متوقف کردند، اتحادیه‌های کارگری را صرفاً آموزش‌گاه‌های خواسته‌های سیاسی خود می‌دیدند و هیچ فهمی از کارکردهای واقعی آن‌ها نداشتند. اختلافات دائمی میان فراکسیون‌های مختلف سوسیالیست طبیعتاً به اتحادیه‌های کارگری کشیده شد، و بسیار پیش می‌آمد که وقتی اتحادیه‌های فراکسیونی اعتصاب می‌کرد، اتحادیه‌های فراکسیون دیگر از آن‌ها جدا شده و اعتصاب را می‌شکستند. این وضعیت دفاع‌ناپذیر چشمان کارگران را گشود. کنگره‌ی اتحادیه‌های صنفی

در نانت (۱۸۹۴) کمیته‌ی خاصی را مسئول تدبیر روش‌هایی برای تفاهم همه‌ی اتحادیه‌ها کرد. این کار سال بعد در کنفدراسیون عمومی زحمت‌کشان، در کنگره‌ی لیموگس، و با اعلام استقلال از همه‌ی احزاب، نتیجه داد. از آن‌گاه، تنها دو گروه بزرگ اتحادیه‌ها در فرانسه باقی ماندند، CGT و فدراسیون قیمت‌گذاری زحمت‌کشان، و در ۱۹۰۲، در کنگره‌ی مونپولیه، دومی هم به CGT ملحق شد.

گاه افراد با این ذهنیت گسترده و به طور خاص پرورده‌ی ورنر سومبارت مواجه می‌شوند، که سرچشمه‌ی سندیکالیسم انقلابی فرانسه، به روشن‌فکرانی نظیر جی. سورل، ای. برت، و اچ. لاگاردل باز می‌گردد، که در نشریه‌ی جنبش سوسیالیستی، تأسیس‌شده در ۱۸۹۹، به روش روشن‌فکرانه‌ی خود، جنبش جدید را طراحی کردند. این ذهنیت به‌شدت نادرست است. هیچ‌یک از این افراد نه به جنبش تعلق داشتند، و نه تأثیر قابل ملاحظه‌ی بر تکامل‌های درونی آن گذاشته اند. البته CGT، فقط از سندیکا‌های انقلابی تشکیل نشده بود، بیش از نیم اعضایش تمایل اصلاح‌طلبانه داشتند و به CGT ملحق شده بودند، چراکه حتی آنان هم فهمیده بودند اتکای اتحادیه‌های صنفی به احزاب سیاسی باعث ضعف جنبش است. اما شاخه‌ی انقلابی، که پرشورترین و فعال‌ترین عناصر کارگری و هم‌چنین مستعدترین نیروهای فکری را در سوی خود داشت، مهر شاخصه‌های خود را بر CGT کوبید، و این آنان بودند که ایده‌های سندیکالیسم انقلابی را تکامل بخشیدند. بسیاری از آنان از میان آلمان‌یست‌ها برخاسته بودند، اما تعداد حتی بیش‌تری، از قبیل فرناند پلوتیه، دبیر بسیار باهوش فدراسیون مبادلات کارگری، امیل پوژه، ویراستار ارگان رسمی

CGT، ایوتوت و بسیاری دیگر، پیش از آن هم آنارشیست بودند. عمدتاً تحت تأثیر شاخه‌ی رادیکال CGT بود که جنبش جدید شکل گرفته، و در نمودارهای آمین (۱۹۰۶)، که اصول و روش‌های جنبش را ثبت کرده بود، تجلی یافت.

این جنبش فرانسوی بازتاب روشنی در کارگران کشورهای لاتین یافته، و به دیگر کشورها نیز گسترش پیدا کرد. بحران داخلی که در آن دوران تقریباً به همی احزاب سوسیالیست اروپا سرایت کرده بود، تا حد زیادی موجب تقویت اثر سندیکالیسم فرانسوی بر جنبش کارگری بین‌المللی شد. نبرد میان به اصطلاح ریویزیونیست‌ها و مارکسیست‌های سخت‌گیر، بسیاری عناصر اندیش‌مندتر را به تأمل جدی وا داشت. آنان متوجه شدند که شرکت در سیاست‌بازی‌های دولت‌های ملی‌گرا، تار مویی هم جنبش را به سوسیالیسم نزدیک نکرده، بل که در عوض لطمه‌ی شدیدی به باور کارگران به ضرورت فعالیت سوسیالیستی سازنده زده، و بدتر از این، با تحمیل این توهم ویران‌گر به ذهن مردم که رهایی همیشه از بالا خواهد آمد (و نه از میان خودشان)، همی ابتکار مردم را از میان برده است.

تحت این شرایط بود که سوسیالیسم پیوسته شخصیت آرمان‌گرا و فرهنگی خود را، که قرار بود کارگران را برای از هم‌پاشاندن نظام سرمایه‌داری موجود آمده کند، از دست می‌داد، و دیگر نمی‌توانست خود را از مرزهای مصنوعی دولت‌ملت‌ها رها کند. فهم رهبران احزاب کارگری مدرن از خواسته‌های جنبش، مدام، بیشتر و بیشتر با منافع دولت‌ها ترکیب می‌شد، تا آن‌جا که در نهایت نمی‌شد هیچ مرزی میان آن‌ها ترسیم کرد. برخلاف آنچه بسیار تصویر می‌کنند، این تغییر چهره را، خیانت بین‌المللی

رهبران دانستن، خطا است. درحقیقت ما با جذب تدریجی به سوی روش‌ها و اندیشه‌های جامعه مواجه ایم، که ضرورتاً برگرایش فکری رهبران مختلف احزاب کارگری در کشورهای مختلف اثر گذاشت. آن احزاب که یک‌وقت هدف خود را فتح قدرت سیاسی با پرچم سوسیالیسم قرار داده بودند، خود را در منطق آهنین شرایط گرفتار یافته، ناچار از قربانی‌ساختن ذره‌ذره‌ی باورهای سوسیالیستی خود در برابر سیاست‌های ملی‌گرای دولت شدند. قدرت سیاسی که می‌خواستند فتح‌ش کنند سوسیالیسم‌شان را شکست داد، تا آن‌جا که چیزی جز اسم باقی نمانده بود.

نقش اتحادیه‌های کارگری: دیدگاه آنارکوسندیکالیسم

اندیشه‌هایی باعث رشد سندیکالیسم انقلاب، یا آن‌طور که بعدها خوانده شد، آنارکوسندیکالیسم، در فرانسه و دیگر کشورها شد. عبارت «سندیکای کارگران» ابتدا صرفاً به معنای سازمان تولیدکننده‌گان برای بهبودبخشی فوری شرایط اقتصادی و اجتماعی‌شان به کار می‌رفت. اما پیدایش سندیکالیسم انقلابی معنای نخستین را گسترده‌تر و عمیق‌تر کرد. همان‌طور که حزب، بگوئیم، سازمان متحدی برای فعالیت سیاسی تحت مقررات دولت دموکراتیک مدرن است که می‌کوشد نظم موجود را به شکلی حفظ کند یا تغییر مشخصی در آن دهد، از دید اتحادیه‌گرایان، اتحادیه‌های صنفی هم سازمان‌های متحد کارگران هستند که هدف از شکل‌گیری‌شان حمایت از تولیدگران در جامعه‌ی موجود، آماده‌شدن برای سوسیالیسم، و اجرای عملی بازسازی زنده‌گی اجتماعی در آن جهت است. بنابراین، آن‌ها اهدافی دوگانه دارند:

۱. اجرای خواست‌های فوری کارگران برای تأمین و ترقی استانداردهای زنده‌گی،

۲. آشناسازی کارگران با فن مدیریت تولید و مسائل اقتصادی به طور کلی، و آماده‌سازی‌شان برای در دست‌گرفتن ارگانیسم اجتماعی-اقتصادی، و شکل‌دهی به آن بر اساس اصول سوسیالیستی.

آنارکوسندیکالیست‌ها بر این عقیده اند که احزاب سیاسی برای

انجام هیچ‌یک از این دو کار توانایی ندارند. مطابق دیدگاه آنان، اتحادیه‌ی صنفی باید سرنیزه‌ی جنبش کارگری باشند، با فعالیت روزانه قدرت بگیرند، و روح سوسیالیستی را ترویج کنند؛ چه این فعالیت آنان به عنوان تولیدکننده است که کلیت ساختار اجتماعی را پابرجا نگاه داشته، و بقای جامعه را تضمین می‌کند. کارگر تنها به عنوان تولیدکننده و سازنده‌ی ثروت اجتماعی است که می‌تواند از قدرت خود آگاه شود. او در هم‌بستگی‌ی سندیکایی با همراهان‌ش دسته‌های بزرگ ارتش کارگری را شکل داده، با روح آزادی شعله‌ور ساخته، و با آرمان برابری اجتماعی به زنده‌گی باز می‌گرداند. از دید آنارکوسندیکالیست‌ها، سندیکای کارگری پربارترین جنین جامعه‌ی آینده، و به طور کلی، مدرسه‌ی سوسیالیسم است. هر ساخت جدید اجتماعی ابتدا اندام‌هایی برای خود در ارگانسیم پیشین برپا می‌دارد؛ بدون این پیش‌زمینه، هیچ تغییر اجتماعی تصویرپذیر نیست. از نظر آنان، آموزش سوسیالیستی، نه به معنی‌ی شرکت در سیاست قدرت دولت‌ملت‌ها، بلکه تلاشی برای تشریح ارتباط ذاتی موضوعات اجتماعی و مسائل فنی‌ی کار برای کارگران، پرورش توانایی‌های مدیریتی آنان، با هدف کسب آمادگی برای قرارگرفتن در جای‌گاه حقیقی‌شان به عنوان تجدیدسازمان‌دهندگان ساختار اجتماعی، و درنهایت، ایجاد اعتمادبه‌نفس در آنان برای این کار است. برای این امر، هیچ بدنه‌ی اجتماعی کارآتر از سازمان‌دهی‌ی مبارزه‌ی اقتصادی کارگری نیست؛ این سازمان‌دهی جهت مشخصی به فعالیت‌های اجتماعی داده، مقاومت خود را بر پایه‌ی مبارزه برای نیازهای فوری و ضروری زنده‌گی و دفاع از حقوق اولیه‌ی بشر برپا می‌سازد. ولی در همین بین، مفاهیم اخلاقی‌ی لازم برای

هرگونه تغییر اجتماعی را نیز شکل می‌دهد: وابسته‌گی‌ی سرنوشت به جمع و مسئولیت‌پذیری اخلاقی در همه‌ی کارها.

آنارکوسندیکالیست‌ها، درست به خاطر جهت‌گیری‌ی کار آموزشی‌شان به سوی ایجاد اندیشه و عمل مستقل، مخالفان شدید تمایلات مرکزگرا هستند، که در بیش‌تر احزاب کارگری امروزین دیده می‌شوند. مرکزگرایی، برنامه‌ریزی‌ی مصنوعی که از بالا به پایین به اجرا گذاشته می‌شود و امور تصمیم‌گیری را به اقلیتی کوچک وا می‌گذارد، اعتقاد افراد را از میان می‌برد، و ابتکارات شخصی‌ی آنان را با انضباط و بوروکراسی‌ی بی‌چون‌چرایش می‌کشد؛ نتیجه‌اش همیشه ساختاری رسمی و نازا است. برای دولت، مرکزگرایی شکل سازمانی مناسبی است، چراکه برای حفظ تعادل سیاسی و اجتماعی، خواستار بیش‌ترین میزان یک‌نواختی‌ی زنده‌گی‌ی اجتماعی است. ولی در جنبش، که اصل وجودش وابسته به عمل بی‌درنگ در زمان مساعد و اندیشه‌ی مستقل طرفدارانش است، مرکزگرایی بلایی است که قدرت تصمیم‌گیری‌ی‌ش را تضعیف کرده، و به طور سیستمی هر انگیزه‌ی مستقلی در آن را سرکوب می‌کند.

سازمان‌دهی‌ی آنارکوسندیکالیستی مطابق اصل فدرالیسم، بر مبنای اتحاد آزادانه، و از پایین به بالا انجام گرفته، حق تصمیم‌گیری‌ی هر اتحادیه در مورد خود را بالاتر از هر چیز دیگر می‌شمرد و تنها ساختمانی که به رسمیت می‌شناسد، ارتباطی بر پایه‌ی خواسته‌های مشابه و اقناع‌شدن طرفین است. بنابراین، این سازمان‌دهی بدین‌ترتیب پدید می‌آید: کارگران هر ناحیه در اتحادیه‌های صنف مربوط خود گرد می‌آیند. اتحادیه‌های هر شهر یا منطقه‌ی روستایی در دفاتر کارگری که مراکز تبلیغ و آموزش

محلی را دایر خواهد کرد جمع می‌شوند، کارگران، به عنوان تولیدکننده به هم می‌پیوندند تا جلوی رشد هرگونه دسته‌بندی کوتاه‌فکرانه گرفته شود. همه‌ی اتاق‌های کارگری با توجه به منطقه‌ی‌شان دسته‌بندی شده، و فدراسیون ملی اتاق‌های کارگری را تشکیل می‌دهند، که ارتباط پای‌داری میان تشکلهای محلی مختلف حفظ کرده، نیروی تولیدی اعضای سازمان‌های مختلف را، به طور آزادانه و داوطلبانه، منظم کرده، هر انتصاب لازم برای امر آموزش و حمایت از گروه‌های محلی را از طریق مشاوره‌ی عمومی و پیشنهاد به اجرا می‌گذارد.

به‌علاوه، هر اتحادیه‌ی صنفی، به صورت فدراتیو با همه‌ی سازمان‌های آن پیشه‌ی خاص، و مجموعه‌ی آن‌ها به نوبه‌ی خود با همه‌ی صنف‌های مربوط متحد می‌شوند، و بدین‌ترتیب اتحادهای صنعتی و کشاورزی عمومی نیز شکل می‌گیرند. تأمین نیازهای مبارزات هرروزه‌ی میان کارگر و سرمایه، و گردآوردن همه‌ی نیروهای جنبش برای کاری خاص، وقتی نیازش پیش آید، کار این اتحادها است. بنابراین فدراسیون اتاق‌های کارگری و فدراسیون اتحادهای صنفی، دو قطب فعالیت سندیکایی کارگران هستند.

چنان سازمانی نه‌تنها به کارگران فرصت هر نوع مبارزه‌ی برای بهینه‌ساختن ممر روزانه‌ی‌شان را می‌دهد، بلکه هم‌چنین مقدمات سازمان‌دهی اجتماعی، به دست خودشان و بدون دخالت خارجی را نیز، به آنان می‌آموزد. آنارکوسندیکالیست‌ها قانع شده اند که اقتصاد سوسیالیستی نمی‌تواند با حکم و فرمان حکومت پدید آید، بلکه فقط از طریق هم‌کاری داوطلبانه‌ی کارگران، متخصصان و دهقانان، و مدیریت خود آن‌ها بر امر تولید و توزیع است که دسترس‌پذیر می‌شود. در چنان وضعیتی، اتاق‌های کارگری مدیریت

سرمایه‌ی موجود در هر اجتماعی را به دست گرفته، نیازهای ساکنین هر منطقه را تشخیص داده، و مصرف محلی را سازمان خواهند داد. تشخیص نیازهای کلی کشور، و تنظیم کار تولید با توجه به آن، از طریق مأموران فدراسیون اتاق‌های کارگری ممکن خواهد بود. در سوی دیگر، کار اتحادهای صنعتی و کشاورزی، مدیریت ابزارهای تولید، حمل و نقل، و مشابه آن، و تأمین نیازهای گروه‌های مختلف تولیدی خواهد بود. به طور خلاصه:

۱. سازمان‌دهی کل تولید کشور توسط فدراسیون اتحادهای صنعتی و جهت‌دهی به کار توسط شوراهای کارگری منتخب خود کارگران.

۲. سازمان‌دهی همکاری اجتماعی توسط فدراسیون اتاق‌های کارگری.

به علاوه، در این زمینه، تجربه به‌ترین رهنمودها را ارائه کرده. تجربه نشان داده است که بسیاری مشکلات بازسازی سوسیالیستی اجتماعی، نمی‌توانند به دست هیچ حکومتی حل شوند، حتی اگر این حکومت دیکتاتوری جادویی پرولتاریا باشد. در روسیه، دیکتاتوری بلشویک‌ها برای حدود دو سال، ناتوان در برابر مشکلات اقتصادی ایستاده بود و می‌کوشد ضعف خود را پشت موجی از فرمان‌ها و اوامری که اکثراً در ادارات مختلف خاک می‌خوردند پنهان کند. اگر با فرمان دادن می‌شد دنیا را آزاد ساخت، بسیار پیش از این همه‌ی مشکلات روسیه حل می‌شدند. بلشویسم، با قدرت‌خواهی حریصانه‌ی‌ش، خشونت‌مدارانه ارزش‌مندترین اندام‌های نظم سوسیالیستی را، با ممنوع کردن اجتماعات آزاد، دولتی ساختن اتحادیه‌های صنفی و محروم کردن شوراها از خودمختاری، از میان برده، و راه را نه

برای سوسیالیسم، که برای بدوی‌ترین شکل سرمایه‌داری دولتی و دیوان‌سالار باز کرده، موجب عقب‌گرد به حکومت مطلقه‌یی شد که سال‌ها پیش در اکثر کشورها با انقلاب بورژوازی سرنگون شده بود. کروپوتکین، در پیامی به کارگران کشورهای اروپای غربی، به‌درستی گفته بود «روسیه به ما نشان می‌دهد که سوسیالیسم را چه‌گونه نمی‌توان مستقر ساخت. البته مردم، به خاطر تنفر از رژیم پیشین، هیچ مقاومت فعالی در برابر اعمال حکومت جدید نشان نمی‌دهند. ایده‌ی تشکیل شوراهای کارگری برای اداره‌ی امروز سیاسی و اقتصادی کشور، به خودی خود، بسیار مهم و مطلوب است... ولی زمانی که کشوری توسط دیکتاتوری حزبی اداره شوند، شوراهای کارگری و دهقانی طبیعتاً اهمیت خود را از دست داده، و به همان انفعالی دچار می‌شوند که نماینده‌گان ایالت‌ها در دوره‌ی سلطنت مطلقه داشتند».

مبارزه در آلمان و اسپانیا

در آلمان که شاخه‌ی میانه‌ی سوسیالیست‌ها قدرت داشت، سوسیالیسم، در طول سال‌های طولانی فریفته‌گی‌ش به فعالیت روزمره‌ی پارلمانی، چنان از پا افتاده بود که دیگر نمی‌توانست هیچ‌گونه ابتکاری از خود نشان دهد. حتی روزنامه‌یی بورژوازی مانند فرانکفورتر زایتونگ خود را ناچار می‌دید تأیید کند که «تاریخ مردمان اروپا، پیش‌ترها هیچ‌گاه انقلابی چنین فقیر در ایده‌های مبتکرانه و ضعیف در انرژی انقلابی تولید نکرده». صرف همین واقعیت که حزبی با تعداد اعضای افزون‌تر از هر حزب مشابه در دنیا، که برای سال‌ها قوی‌ترین سازمان سیاسی آلمان بود، چنین آسان و بی‌هیچ مقاومتی عرصه را به هیتلر و داردسته‌ئ‌ش واگذاشت، نشانه‌ی بسیار خوبی از ضعف و ناتوانی این حزب است.

مقایسه‌ی وضعیت آلمان آن‌روزها با شرایط اتحادیه‌های صنفی آنارکوسندیکالیست‌ها در اسپانیا و به‌خصوص نفوذ زیادشان در کاتالونیا، تفاوت میان جنبش‌های کارگری دو کشور را به‌خوبی به نمایش می‌گذارد. وقتی در ژوئیه ۱۹۳۶، توطئه‌ی فرمان‌دهان فاشیست ارتش به اجرا گذاشته شد، تنها مقاومت قهرمانانه‌ی CNT (فدراسیون ملی کارگران) و FAI (فدراسیون آنارشیست‌های ایبریا) بود که بلوای فاشیست‌ها در کاتالونیا را تنها در عرض چند روز خاموش کرده، قسمت مهمی از اسپانیا را دست دشمن

رهایی بخشید، و در کمال تعجب توطئه‌چینان، برنامه‌ی اولیه‌ی آن‌ها برای گرفتن بارسلون را هم با شکست روبه‌رو کرد. پس از آن، کارگران نمی‌توانستند در میانه‌ی راه بایستند، پس اشتراکی‌کردن زمین و اداره‌ی کاخانه‌ها توسط سندیکا‌های کارگران و دهقانان را به اجرا گذاشتند. این حرکت، که تصمیم ابتکاری اعضای CNT و FAI بود، با قدرتی غیرقابل مقاومت به عمل درآمده، آراگون، لوان و بعضی مناطق دیگر کشور را در بر گرفته، و تعداد زیادی از اتحادیه‌های حزب سوسیالیست UGT (اتحادیه‌ی عمومی کارگران) را نیز با خود همراه کرد. این رخداد نشان داد که کارگران آنارکوسندیکالیست اسپانیا نه فقط می‌دانند چه‌طور بجنگند، بلکه سرشار از ایده‌های سازنده‌ی لازم برای چیره‌شدن بر بحران‌های واقعی نیز هستند. این شایسته‌گی سوسیالیسم آزادی‌خواه در اسپانیا بود که از زمان انترناسیونال نخست، کارگران را با چنین روحی پرورده بود، که آزادی را برتر از هر چیز ارج نهند و استقلال فکری را اساس وجود جنبش خود بدانند. این ناتوانی و انفعال کارگران سازمان‌یافته در دیگرکشورها بود، که سیاست عدم مداخله‌ی حکومت‌هایشان را تحمل کردند؛ همین موجب شکست کارگران و دهقانان اسپانیا پس از مبارزه‌ی قهرمانانه به طول دو سال و نیم شد.

مبارزه‌ی سیاسی: دیدگاه آنارکوسندیکالیستی

یکی از ادعاهای معمول بر علیه آنارکوسندیکالیسم و پیروانش این است که آنان هیچ علاقه‌یی به ساخت سیاسی کشورهای خود نداشته، و در نتیجه در مبارزه‌ی روز سیاسی شرکت نمی‌کنند. این ادعای نادرست، یا از بی‌اطلاعی سرچشمه می‌گیرد، یا از تحریف عامدانه‌ی حقایق. آنچه اصول و تاکتیک‌های اتحادیه‌گرایی انقلابی را از احزاب مدرن کارگری جدا می‌کند، نه مبارزه‌ی سیاسی که خواسته‌ها و شیوه‌ی مبارزاتی‌اش است. آنارکوسندیکالیست‌ها همان روش‌هایی را که در برابر استثمار اقتصادی دارند، برای مبارزه با محدودیت‌های سیاسی هم به کار می‌برند. آن‌ها بدین نتیجه رسیده‌اند که هر سیستم استثماری، دستگاه سیاسی محافظ خود، دولت، را نیز به همراه دارد، و فکر می‌کنند با حذف استثمار، دولت هم باید جای خودش را به اداره‌ی آزادانه و اختیاری مسائل عمومی، بر مبنای توافق جمعی دهد، پس به هیچ وجه چشم بر این حقیقت نمی‌بندند که تلاش‌های سازمان‌یافته‌ی کارگری، باید در برابر هر اقدام محدودکننده‌ی سیاسی نیز مقاومت کرده، و بکوشند هر جا ممکن باشد، آزادی‌های اجتماعی و شخصی را افزایش دهند. شاید مبارزه‌ی قهرمانانه‌ی CNT در اسپانیا بر علیه فاشیسم، به‌ترین اثبات بر بی‌مورد بودن ادعای عدم فعالیت سیاسی آنارکوسندیکالیست‌ها باشد.

اما از نظر آنارکوسندیکالیست‌ها، محل مبارزه‌ی سیاسی، نه در

نهادهای قانون‌گذاری، که در میان مردم است. حقوق سیاسی از پارلمان سرچشمه نمی‌گیرند؛ بلکه مجالس بیش از آن‌که مبتکر این حقوق باشند، از بیرون وادار به پذیرفتن آن‌ها می‌شوند. و حتی پس از تصویب هم، این قوانین هیچ ضمانت اجرایی ندارند. این آزادی‌ها به خاطر نوشته‌شدن بر تکه‌یی کاغذ نیست که وجود دارند، بلکه به خاطر پذیرفته‌شدن و عادت‌شدن‌شان در میان مردم است، و به خاطر این‌که هر تلاشی برای محدود کردن‌شان با مقاومت گسترده‌ی عموم مواجه خواهد شد. در مواردی که وضعیت این‌طور نباشد، هیچ اکثریت پارلمانی و هیچ تلاش افلاطونی برای قانون‌گذاری، کم‌ترین سودی نخواهد داشت. تنها کسی احترام دیگران را بر می‌انگیزد که بداند چه‌گونه از شخصیت خود به عنوان یک انسان دفاع کند. این اصل فقط درباره‌ی زنده‌گیی شخصی نیست؛ درباره‌ی زنده‌گیی سیاسی هم همیشه همین‌قدر صادق بوده.

مردم آزادی‌ها و حقوق سیاسی که دارند را مرهون خوش‌نیتی حکومت‌های‌شان نیستند، بلکه با قدرت خود به دست‌شان آورده اند. حکومت‌ها همیشه هرچه در توان داشتند انجام داده اند تا جلوی دستیابی مردم به این حقوق را بگیرند، یا آن‌ها را با بعضی تغییرات ظاهری گمراه سازند. جنبش‌های بزرگ توده‌یی و انقلاب‌ها برای گرفتن این حقوق از طبقات حاکم، که هیچ‌گاه داوطلبانه بدان تن نمی‌دادند، ضروری بوده. کل تاریخ سیصد سال اخیر اثبات این مطلب است. چیز مهم، نه تصمیم حکومت‌ها به پذیرفتن حقوق مردم، بلکه چه‌گونه‌گیی این تحمیل بدان‌ها است. اگر کسی تکیه‌کلام بدگمانانه‌ی لنین را بپذیرد و آزادی را صرفاً

یک «امتیاز بورژوایی» بداند، مطمئناً دیگر از نظرش آزادی سیاسی هیچ ارزشی برای کارگران نخواهد داشت. اما در آن صورت، همه‌ی بی‌شمار مبارزه‌ی گذشته، همه‌ی انقلاب‌ها و طغیان‌هایی که این حقوق را مرهون‌شان ایم، آن‌ها هم بی‌ارزش خواهند بود. اگر این قدر بی‌خردی به خرج دهیم، حتی سرنگونی تزاریسم هم چندان لازم نبود، چه حتی سانسور نیکلای دویم هم قطعاً هیچ مخالفتی با «امتیاز بورژوایی» خواندن آزادی نداشت. اگر آنارکوسندیکالیسم با وجود همه‌ی این‌ها با شرکت در پارلمان‌های ملی امروزین مخالفت است، نه به خاطر عدم موافقت با مبارزات سیاسی به طور کلی، بلکه به دلیل این است که پیروانش عقیده دارند این شکل فعالیت ضعیف‌ترین و ناکارآمدترین شکل مبارزه‌ی سیاسی کارگری است. فعالیت پارلمانی، برای طبقات بالا، قطعاً ابزار مناسبی برای فرونشاندن چنان درگیری‌هایی به محض رخ دادن است، چراکه آن‌ها همه به یک اندازه به حفظ نظام موجود اقتصادی و اجتماعی علاقه‌مند اند. وقتی نفع مشترکی در میان است، توافق دوجانبه و چندجانبه مقدور شده و مورد استفاده‌ی همه‌ی احزاب قرار می‌گیرد. اما وضعیت کارگران بسیار متفاوت است. از نظر آنان، نظام اقتصادی موجود سرچشمه‌ی استثمار و اسارت سیاسی و اجتماعی‌شان است. حتی آزادترین رأی‌گیری نیز نمی‌تواند این تفاوت بیش‌ازاندازه میان طبقات پایین و بالای جامعه را از میان برد، و تنها کارکردش کوبیدن مهر مشروعیت توده‌یی بر این نظام استثمار است.

حقیقت این است که حتی احزاب سوسیالیست هم، هرگاه می‌خواستند اصلاحات قاطعی در عرصه‌ی سیاسی پیاده کنند،

نمی‌توانستند به صرف فعالیت پارلمانی آن را پیش برند، بلکه ناچار بودند به نیروی مبارزه‌ی اقتصادی کارگران تکیه کنند. اعتصاب‌های عمومی سیاسی در بلژیک و سوئد برای دستیابی به حق رأی عمومی شاهی بر این اصل است. همچنین در روسیه هم، در سال ۱۹۰۵، این اعتصاب بزرگ بود که تزار را به امضای قانون اساسی جدید وادار کرد. فهم این مطلب است که آنارکوسندیکالیست‌ها را وادار می‌دارد آموزش سوسیالیستی توده‌ها و به‌کارگیری قدرت اقتصادی و اجتماعی‌شان را در مرکز فعالیت‌های خود قرار دهند. روش آن‌ها عمل مستقیم در عرصه‌های مبارزه‌ی سیاسی و اقتصادی موجود است. منظورمان از عمل مستقیم، هر روش فوری مبارزه‌ی کارگران بر علیه شکل‌های مختلف ستم اقتصادی و سیاسی است. در میان این روش‌ها، می‌توان به انواع گوناگون اعتصاب، از اعتصاب‌های ساده برای دست‌مزد گرفته تا اعتصاب‌های سرتاسری، بایکوت سازمان‌یافته، و بسیاری ابزارهای دیگر که کارگران به عنوان تولیدکننده در اختیار دارند اشاره کرد.

یکی از مؤثرترین شکل‌های عمل مستقیم، اعتصاب اجتماعی است، که تاکنون بیش‌تر در اسپانیا و تاحدی در فرانسه به کار گرفته شده، و رشد قابل توجه مسئولیت‌پذیری کارگران نسبت به جامعه به عنوان یک کل را نشان می‌دهد. این اعتصاب، بیش از آن‌که معطوف به خواسته‌های فوری کارگران باشد، حفاظت از اجتماع بر علیه زیاده‌روی‌های خطرناک سیستم موجود را مد نظر دارد. اعتصاب اجتماعی در پی آموختن مسئولیت‌پذیری نسبت به اجتماع به کارگران است. یکی از اهداف اصلی اعتصاب‌های اجتماعی، محافظت از حقوق مصرف‌کنندگان است، که به نوبه‌ی

خود، کارگران اکثریت‌شان را تشکیل می‌دهند. در شرایط کنونی، کارگران روزانه به هزاران روش مورد تحقیر قرار می‌گیرند، و تنها هدف این تحقیرها، آسیب‌زدن به جامعه، به سود کارفرمایان است. آن‌ها مجبور اند در امر تولید از ابزارهای نامرغوب و حتی گاه واقعا خطرناک استفاده کنند، در منازل پست و تأسف‌آور بزیزند، با غذای نامناسب کنار بی‌آیند، و به انجام بسیاری کارها تن دهند که با هدف گول‌زدن مصرف‌کننده انجام می‌شود. هر پیش‌رفتی در این زمینه، هم‌زمان هم موقعیت کارگران در جامعه را به‌بود بخشیده، و هم در مقایس بزرگ‌تر، جای‌گاه والای‌شان را مورد پذیرش قرار خواهد داد.

قوی‌ترین تجلی عمل مستقیم کارگران، اعتصاب عمومی است، که با متوقف‌کردن کار در هریک از شاخه‌های تولید انجام می‌گیرد. این قوی‌ترین سلاحی است که کارگران در اختیار دارند، و فراگیرترین شکل بیان قدرت آن‌ها به عنوان عامل بیش‌برنده‌ی اجتماع است. البته واضح است که اعتصاب عمومی چیزی نیست که بتوان به‌دل‌خواه در هر موردی به کارش برد. جامعه باید به توان اخلاقی و آگاهی کافی رسیده باشد، و موضوع از اهمیت کافی برخوردار باشد، تا اعتصاب عمومی بتواند به عنوان خواست عمومی مردم طرح شود. یکی از مسخره‌ترین چیزهایی که به اتحادیه‌گران انقلابی نسبت می‌دهند، این تفکر است که تنها کاربرد اعلام اعتصاب عمومی، وقتی است که خواستار دست‌یابی چندروزه به سوسیالیسم باشیم؛ البته این فقط ساخته‌ی ذهن شوخی‌پرداز مخالفان نادان اتحادیه‌گرایی است. اعتصاب عمومی می‌تواند اهداف گوناگونی داشته باشد. می‌تواند آخرین مرحله‌ی اعتصابی عادی باشد، چنان‌چه برای مثال، در بارسلون، در سال

۱۹۰۲، و در بیائو در ۱۹۰۳، اعتصاب عمومی برای یاری به معدن‌چیان، به آنان امکان داد از حقوق مناسب‌تری برخوردار شده و کارفرمایان‌شان را مجبور به تأمین امکانات بهداشتی در معادن کنند. اعتصاب عمومی، هم‌چنین، می‌تواند وسیله‌ی برای کارگران سازمان‌یافته باشد، که بعضی خواسته‌های عمومی را طرح کنند، چنان‌چه به عنوان مثال، تلاشی که برای اعتصاب عمومی در ایالات متحده در سال ۱۸۸۶، برای مجبورکردن کارفرمایان به پذیرش بیشینه‌ی هشت ساعت کاری در مشاغل دشوار صورت گرفت، باعث طرح عمومی‌ی این خواسته شد. اعتصاب بزرگ سرتاسری کارگران در سال ۱۹۲۶ نتیجه‌ی تلاش هم‌آهنگ کارفرمایان برای پایین‌آوردن سطح زنده‌گی کارگران از طریق کاهش دست‌مزدها بود.

اما اعتصاب عمومی می‌تواند اهداف سیاسی هم داشته باشد. برای مثال، مبارزه‌ی کارگران اسپانیایی در سال ۱۹۰۴ برای آزادی زندانیان سیاسی، یا اعتصاب عمومی در کاتالونیا در ژوئیه ۱۹۰۹ برای مجبورکردن دولت که جنگ جنایت‌کارانه در مراکش را پایان بخشد. هم‌چنین اعتصاب عمومی کارگران آلمان در ۱۹۲۰، که پس از توطئه‌ی کاپ صورت گرفت، و نقطه‌ی پایانی بر دولت شکل‌گرفته از کودتای نظامی گذاشت نیز از این دست است. در وضعیت‌هایی چنین بحرانی، اعتصاب عمومی جای مبارزات سیاسی عادی گذشته را می‌گیرد. اعتصاب عمومی، برای کارگران، محصول منطقی سیستم صنعتی جدید است، که آنان امروز قربانی‌ش‌اند، ولی هم‌زمان نیرومندترین سلاح مبارزه برای آزادی اجتماعی نیز در اختیارشان هست، فقط باید قدرت خود و شیوه‌ی مناسب استفاده از آن را بیاموزند.

آنارکوسندیکالیسم پس از نخستین جنگ جهانی

پس از جنگ نخست جهانی، مردم اروپا با وضعیت جدیدی مواجه شدند. حکومت‌های پیشین اروپای مرکزی سقوط کرده بودند. روسیه در میانه‌ی انقلابی بود که هیچ‌کس نمی‌دانست کارش به کجا ختم می‌شود. انقلاب روسیه همه‌ی کارگران کشورهای مختلف را تحت تأثیر قرار داده بود. آنان گمان می‌کردند اروپا در وضعیت انقلابی است، و اگر نتوانند این انقلاب را به نتیجه‌ی قاطع برسانند، امیدهای‌شان برای سال‌ها باطل خواهد شد. به همین خاطر آنان بیش‌ترین امیدشان را به انقلاب روسیه بسته، آن را گشایش دوران جدیدی در تاریخ اروپا می‌دیدند. در ۱۹۱۹، حزب بلشویک، که در روسیه قدرت گرفته بود، از همه‌ی سازمان‌های کارگری جهان برای شرکت در کنگره‌یی در مسکو، برای برپایی انترناسیونالی جدید، دعوت کرد. آن وقت فقط در چند کشور حزب کمونیست وجود داشت، ولی سازمان‌های اتحادیه‌گرا در کشورهای اسپانیا، پرتغال، فرانسه، ایتالیا، هلند، سوئد، آلمان، انگلستان و کشورهای شمال و جنوب آمریکا حضور داشته، در بعضی بسیار هم اثرگذار بودند. به همین خاطر یکی از مهم‌ترین برنامه‌های لنین و همراهانش، تغییر این سازمان‌ها، به سود هدف خودشان بود. این‌طور بود که تقریباً همه‌ی آنارکوسندیکالیست‌های اروپا در تابستان ۱۹۲۰ برلین نخستین کنگره‌ی تأسیس انترناسیونال سه‌ی‌م دعوت شدند. اما چیزی که نماینده‌گان اتحادیه‌گرایی انقلابی در روسیه دیدند، چیزی نبود که همکاری با کمونیست‌ها را مقدور یا حتی

خواستنی تصور کنند. دیکتاتوری پرولتاریا همان‌گاه نیز ذات حقیقی خود را نشان می‌داد. زندان‌ها پر از سوسیالیست‌های مکاتب دیگر بودند، و بسیاری از آنارشیست‌ها و اتحادیه‌گرایان هم به زندان دچار شده بودند. اما مهم‌تر از همه، به وضوح تمام روشن بود که طبقه‌های حاکم جدید به هیچ وجه توانایی بازسازی حقیقتا سوسیالیستی زنده‌گی را نداشت. پایه‌گذاری دیکتاتورمآبانه‌ی انترناسیونال سه‌م، و تلاش برای بدل کردن کل جنبش کارگری اروپا به ابزاری برای سیاست‌بازی‌های دولت بلشویک در روابط خارجی، به سرعت به اتحادیه‌گرایان انقلابی فهماند که در انترناسیونال سه‌م جایی برای‌شان نیست. به همین خاطر، در کنگره‌ی مسکو طرح شد که در موازات انترناسیونال سه‌م اتحاد مستقل بین‌المللی‌ی از اتحادیه‌های صنفی انقلابی نیز شکل بگیرد، که در آن همه‌ی سازمان‌های اتحادیه‌گرا، با هر دیدگاهی، جای خود را داشته باشند. نماینده‌گان اتحادیه‌گرا با این پیشنهاد موافقت کردند، ولی وقتی کمونیست‌ها ضروری داشتند که آن سازمان تابع انترناسیونال باشد، آنارکوسندیکالیست‌ها پیشنهادشان را پس گرفتند.

در دسامبر ۱۹۲۰، آنارکوسندیکالیست‌ها در کنفرانسی بین‌المللی در برلین گرد هم آمدند تا درباره‌ی برخوردشان با کنگره‌ی انترناسیونال سرخ اتحادیه‌های صنفی تصمیم بگیرند، که قرار شده بود سال بعد در مسکو برگزار شود. کنفرانس درباره‌ی گذاشتن ۷ شرط برای ورود اتحادیه‌گرایان به آن سازمان، به توافق رسید. اهمیت آن هفت شرط این بود که استقلال کامل جنبش از احزاب سیاسی تضمین، و بر این دیدگاه تأکید شود که بازسازی اجتماع، تنها از طریق سازمان‌دهی اقتصادی خود طبقه‌ی تولیدکننده مقدور

است. در کنگره‌ی مسکو، در سال بعد، سازمان‌های اتحادیه‌گرا اقلیت داشتند. اتحاد مرکزی اتحادیه‌های صنفی روسیه، بر کل جریان تسلط یافته و هرچه می‌خواستند را به تصویب رساندند. در اکتبر ۱۹۲۱، کنفرانس بین‌المللی اتحادیه‌گرایان در دوسلدورف آلمان برگزار شد، و گردهم‌آیی بین‌المللی دیگری را برای سال بعد در برلین برنامه‌ریزی کرد. گردهم‌آیی از ۲۵ دسامبر ۱۹۲۲ تا ۲ ژانویه ۱۹۲۳ ادامه یافت. این سازمان‌ها شرکت کرده بودند: فدراسیون منطقه‌ی اُپرا از آرژانتین، با ۲۰۰,۰۰۰ عضو؛ سازمان کارگران صنعتی از شیلی، با ۲۰,۰۰۰ عضو؛ اتحادیه برای تبلیغات اتحادیه‌گرا، از دانمارک، با ۶۰۰ عضو؛ اتحادیه‌ی فرایه آربایتر، از آلمان، با ۱۲۰,۰۰۰ عضو؛ آبیدس سیکرتاریات، از هلند، با ۲۲,۵۰۰ عضو؛ اتحادیه‌ی اصناف ایتالیا، از ایتالیا، با ۵۰۰,۰۰۰ عضو؛ کنفدراسیون عمومی تراباجادورس، از مکزیک؛ فدراسیون سندیکاهای نیروی، از نروژ، با ۲۰,۰۰۰ عضو؛ کنفدراسیون جرال دو ترابالو از پرتغال با ۳۲,۰۰۰ عضو. CNT ی اسپانیایی در آن زمان به‌شدت درگیر مبارزه‌ی سخت بر علیه دیکتاتوری پریمو دو ریورا بود و نتوانسته بود نماینده‌ی بفرستد، ولی نماینده‌گان‌ش در کنگره‌ی مخفی زاراگوزا در اکتبر ۱۹۲۳، شرکت کردند. در فرانسه، کشمکش بر سر انشعاب در CGT موجب تأسیس CGTU شده بود، که این سازمان به مسکو ملحق شد، ولی اقلیتی در آن بودند که با یکدیگر برای تأسیس کمیته‌ی دفاع از انقلاب اتحادیه‌گرا متحد شدند، که حدود ۱۰۰,۰۰۰ کارگر را نمایندگی می‌کرد، و در مذاکرات کنگره‌ی برلین شرکت کردند. فدراسیون باتیمن، با حدود ۳۲,۰۰۰ عضو نیز، که اقلیت اتحادیه‌گرای کارگران روس را نمایندگی می‌کرد، در کنگره‌ی پاریس شرکت کرد.

کنگره در رأی‌گیری مخفی تأسیس اتحادی بین‌المللی تحت نام انجمن بین‌المللی کارگران (IWMA) را میان سازمان‌های اتحادیه‌گرا به تصویب رساند. همچنین تصمیم به علام عمومی

اصول آنارکوسندیکالیسم گرفت که از این قرار بود: سندیکالیسم انقلابی، مخالف جدی هر شکل اقتصادی و اجتماعی انحصار است، و قصدش برپایی اجتماع اتحادیه‌های آزاد و سازمان‌های مدیریتی کارگران بر زمین‌ها و کارخانه‌ها بر اساس سیستم آزاد و شوراهای کارگری است، که از تابعیت هرگونه حکومت و حزبی کاملاً آزاد باشند. سندیکالیسم انقلابی، برخلاف سیاست‌های دولت و احزاب سیاسی، خواستار سازمان‌دهی اقتصادی کارگران، برای مدیریت امور به جای حکمرانی بر افراد است. بنابراین، هدف آن، نه شکست دادن قدرت، بلکه الغا و حذف هرگونه کارکرد دولت در زنده‌گی اجتماعی است. باور دارد که هم‌زمان با انحصار داری، انحصار قدرت و استبداد نیز باید از میان برود؛ و این‌که هر شکلی از دولت، از جمله دیکتاتوری پرولتاریا، همیشه سازنده‌ی انحصارهای جدید و دهنده‌ی امتیازهای نو خواهد بود، نه ابزاری برای رسیدن به آزادی.

با این کار، خط‌کشی کاملی با بلشویسم و طرفدارانش در کشورهای دیگر انجام شد. IWMA از آن زمان راه خود را رفت، کنگره‌های بین‌الملل خود را برگزار کرد، بولتن‌های خود را منتشر ساخت، و روابط خود با آنارکوسندیکالیست‌های کشورهای مختلف را افزایش داد.

قوی‌ترین و اثرگذارترین سازمان IWMA، سازمان CNT از اسپانیا بود، که روح مبارزات دشوار کارگران اسپانیایی، و بعدها، عصاره‌ی مقاومت آنان بر علیه فاشیسم و بازسازمان‌دهی سوسیالیستی کشور را با خود داشت. CNT، تا پیش از پیروزی فرانکو، عضویت حدود دو میلیون کارگر، دهقان، کارگر فکری و روشن‌فکر را با خود داشت. سی و شش روزنامه را اداره می‌کرد،

که در میان آن‌ها، روزنامه‌هایی مانند سولیداریتاد اوبررا، در بارسلونا، بزرگ‌ترین روزنامه‌ی اسپانیا با حدود ۲۴۰,۰۰۰ تیراژ، و کاستیلا لیبره، از مهم‌ترین روزنامه‌های مادرید به چشم می‌خوردند. CNT میلیون‌ها کتاب و جزوه چاپ کرده، و بیش از هر جنبش دیگری در اسپانیا به آموزش توده‌ها خدمت کرده است.

در پرتغال، کنفدراسیون جرال دو ترابالهو (CGT)، تأسیس ۱۹۱۱، قوی‌ترین سازمان کارگری کشور بود، و همان اصول CNT در اسپانیا را تعقیب می‌کرد. پس از پیروزی دیکتاتوری، فعالیت عنلی CGT ممنوع شد، و اکنون به فعالیت زیرزمینی ادامه می‌دهد.

در ایتالیا، شاخه‌ی آنارکوسندیکالیست Conloderazione del Lavoro، تحت تأثیر اندیشه‌های سندیکالیستی فرانسه، از آن سازمان جدا شده، اتحادیه‌ی سندیکاهای ایتالیایی (USI) را تشکیل داد. این گروه نتیجه‌ی مبارزات طاقت‌فرسای کارگری بود، و در وقایع هفته‌ی سرخ ژانویه‌ی ۱۹۱۴، و سپس در اشغال کارخانه‌های میلان و دیگر شهرهای ایتالیای شمالی نقش مهمی بازی کرد. با قدرت‌گرفتن فاشیسم در ایتالیا، کل جنبش کارگری و ازجمله USI نابود شدند.

در فرانسه، آنارکوسندیکالیست‌ها در ۱۹۲۲ CGTU را ترک کردند، و پس از آن سازمان به‌کلی به دست بلشویک‌ها افتاد. آنارکوسندیکالیست‌ها Confederation Generale du Travail را تأسیس کردند، که به IWMA ملحق شد.

در آلمان، تا پیش از آغاز جنگ نخست جهانی، محلی‌گراها برای مدتی طولانی وجود داشتند، و سازمان‌شان FVDG نام داشت، و در

۱۸۹۷ تأسیس شده بود. این سازمان درحقیقت با اندیشه‌های سوسیال‌دموکرات تأسیس شده بود، ولی سپس به ستیز با تمایلات مرکزگرای جنبش صنفی آلمان پرداخت. باززایی سندیکالیسم فرانسوی اثر بزرگی بر FVDG گذاشت و آن را به پذیرش کامل اصول آنارکوسندیکالیسم راند. در کنگره‌ی دوسلدورف به سال ۱۹۲۰، سازمان اسم خود را به Freie Arbeiter-Union Deutschlands تغییر داد. این جنبش خدمات بزرگی از طریق کارگران خسته‌گی‌ناپذیر بنگاه انتشاراتی‌ش در برلین به انجام رسانید، که بسیاری کارهای ارزشمند را در تیرازهای بالا چاپ کردند. پس از قدرت‌گیری هیتلر، جنبش FAUD از صحنه ناپدید شد. بسیاری از اعضا و هواداران‌ش در اردوگاه‌های نازیان شکنجه شده، یا ناچار به ترک کشور شدند.

در سوئد هنوز جنبش اتحادیه‌گرای بسیار فعالی در سازمان Sveriges Arbetares Centralorganisation وجود دارد. این سازمان، تنها سازمان اتحادیه‌گرای اروپایی بود که از چنگال واکنش فاشیسم و یورش آلمان‌ها در طول جنگ گریخت. آنارکوسندیکالیست‌های سوئد در همه‌ی مبارزات بزرگ کارگران کشورشان شرکت کرده، و برای سال‌ها وظیفه‌ی آموزش سوسیالیستی و آزادی‌خواهانه را هم به انجام رسانده اند. در هلند، جنبش آنارکوسندیکالیستی در Nationale Arbeids Secretariat متمرکز بود، ولی وقتی این سازمان به دلیل نفوذ کمونیست‌ها از حرکت باز ایستاد، نزدیک نیم اعضای‌ش جدا شده، و Nederlandisok Syndikalistisch Vakverbond را تأسیس کردند که به IWMA ملحق شد.

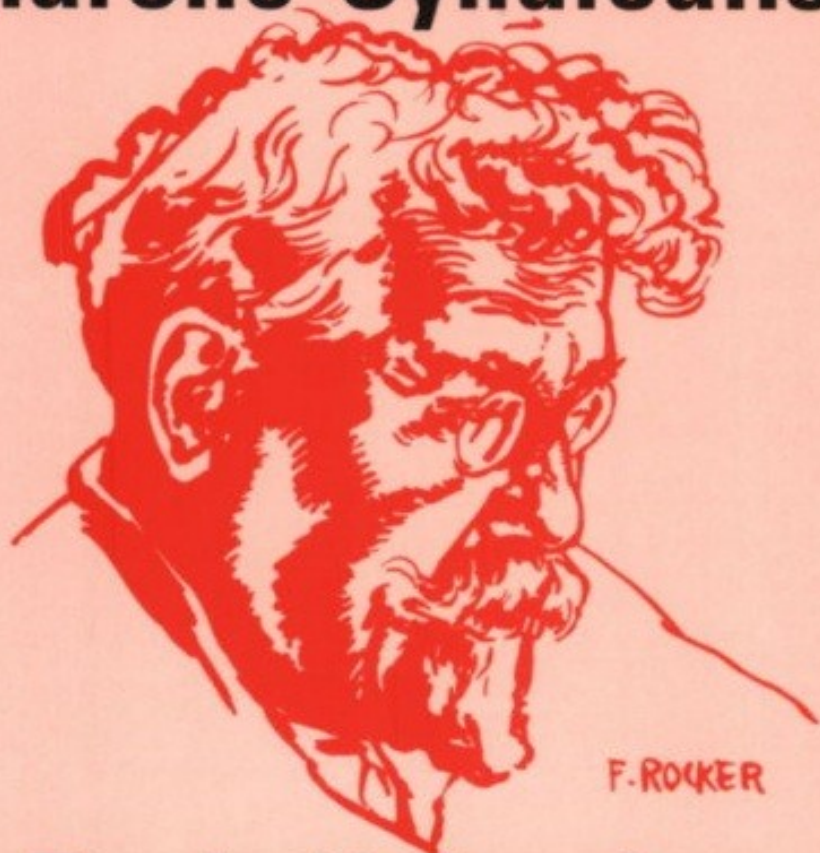
علاوه بر این سازمان‌ها، گروه‌های تبلیغاتی آنارکوسندیکالیستی

نیز در نروژ، لهستان و بلغارستان وجود داشتند، که به IMWA پذیرفته شدند. همچنین سازمان Jiyu Rengo Dantal Zenkoku Kaigi از ژاپن نیز به IMWA ملحق شده بود.

در آرژانتین، **Federacion Obrera Regional Argentina**، تأسیس ۱۸۹۱، برای سال‌ها مرکز مبارزات بزرگ کارگری این کشور بود. تاریخ آن یکی از فصل‌های توفانی تاریخ جنبش کارگری است. سازمان برای بیش از ۲۵ خود به نام **La Protesta** منتشر می‌کرد، و علاوه بر آن بسیاری هفته‌نامه‌ها نیز در سرتاسر کشور به چاپ می‌رسیدند. پس از کودتای ژنرال اوریورو، **FORA** تحت تعقیف قرار گرفت، ولی توانست فعالیت زیرزمینی را از سر بگیرد، و در دوران پرون نیز وضع بر همین منوال بود. در مه ۱۹۲۹، **FORA** فراخوانی برای گردهم‌آیی جنبش‌های همه‌ی کشورهای آمریکای جنوبی در کنگره‌یی در بوینس‌آیرس منتشر کرد. در این کنگره، علاوه بر **FORA**، نماینده‌گان پاراگوئه، بولیوی، مکزیک، گواتمالا، اوروگوئه، برزیل و کاستاریکا شرکت داشتند. در این کنگره، **Continental American Workingmen s Association** زاده شد، که شاخه‌ی آمریکایی **IMWA** را شکل داد. نخستین نشست‌های این سازمان در بوینس‌آیرس برگزار شد، ولی سپس، به خاطر دیکتاتوری، ناچار به اوروگوئه منتقل شد.

این‌ها نیروهای آنارکوسندیکالیسم پیش از ظهور فاشیسم و درگیری جنگ دویم جهانی بودند.

Anarchism and Anarcho-Syndicalism



Rudolf Rocker

FREEDOM PRESS